Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

Scanned

Shari Bhagwat Gita
Translated in Farsi
By Faizi

Mohan

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

درشتدیومنی هست سالار فوج
بنی بهیم بهیکهم بپیلیے او
دگر ارجن آن جهان پهلوان
سرجاوان ساتیک نامدار
دگر راجه جدان بفوج گران
دهد پدیل عرصهٔ رزمگاه
رئیس ممیشان دگر کاشی راج
دگر کنت بهوج و دگر شیویار
بصد زور و طاقت دگر جست است
جهان پهلوان آتموجا دلیر
دگر پنج فرزند این پانڈوان
جهاندیدی هستند در کارزار
کسانیکه یار این کار من اند
شنائید بهیکم ندیم المثال
تو هی بازوے من زفرزند تست
بگهیم دت هست هم بکمن
کتیها مراعات من کرده اند
چه آنطرف گرچه کمتر بود

جگروار ریش رزنق کار فوج
دگر نکل و سهدیو بازوے او
که لرزد ز خوفش بخود آسمان
قوی پنجه بیراٹ دشمن شکار
مهیانے کین همچو شیر ژیان
کند گرد فوجش جهانرا سیاه
شهانرا از دخشم اکلیل تاج
دگر ابهمن مرد میدان کار
بدلها شیران از و هیبت است
دگر دهرشٹ کیت ستنامدار شہر
که از دروپدی هست پیلانشان
شود هر کسے رو کشش ده هزار
برود زبده دستیار من اند
دگر کرپ استاد کار قتال
دگر کرن غمخوار مانند تست
دگر پهلوانان خویشان من
زے من بتار او طن کرده اند
ولے هر دلیرے چو اثر در بود

بظاهر بود فوج من بیشمار
گرفتم که با دشمنان جنگ کرد
مراعات دشمن چو منظور است
خوش است اندرین و بدست آوریم
چو این گفت گوتا به بهیکم رسید
چنان نعره خویشتن در نواخت
لب کشتی را پنجن چون رسید
دگر دیودت نعره ارجن گرفت
بر آوازه چون بهیم بند یک کرد
پدهشتر ملف نعره خویش داشت
نکل هم سه گهوش راجی نواخت
چو من پشپ سهدیو آغاز کرد
دروپد شکهنڈی درشٹد و من
دگر شاه کاشی و بیراٹ نیز
گرفتند این جمله چون نعرها
دلیران دریده دهن خشمگین
کمانرا گرفت ارجن راست کیش
نظر کرد بر لشکر کوروان

چه حاجت که بهیکم بمن نیست یار
بخدونی را از شرم من تنگ کرد
کند صرف آن هرچه مقدور اوست
که بر فوج اعدا شکست آورید
به بهیکم و خود را ببیدل کشید
کز آواز او شیر نر آب باخت
تو گوئی که صور قیامت دمید
که لرزه بر افواج دشمن گرفت
جهان چون شب داج تاریک کرد
صدائش در آن دشمنان رفیش دات
دل شیر مردان از و سیکه باخت
بیاران از بهر هوش پرواز کرد
دگر ساتیک و ابهمن صف شکن
بهال پیچ پسران صاحب تمیز
قیامت نمودار شد در وفا
نشاندند صف بسته از بهر کین
که در عرصهٔ کین بر دیگر بنشین
سخن گفت با کشن کار راز دان

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

رتھه من میان دو لشکر ببر	به بینم کجا هست دعوی بسر
کدامی هیجای جنگ من است	کدامی نشان خدنگ من است
که بهر وی من میکشد خویش را	که میخواهد از من دل ریش را
کرا تاب قتل و قتال من است	کرا در سر خود خیال من است
رتھش کشن آورده در رزمگاه	بگفت این که ای شاه انجم سپاه
شمارم تنه نام جنگ آوران	بزور آوران عرصه تنگ آوران
یکی بھیکم ست و درونا دگر	که دعوی ست این هر دو کس را بسر
نظر کرد بر گفته کشن و گفت	که ای واقف رازهای نهفت
همه خویش و قوم و تبار من اند	مگر در کمش کارزار من اند
که گرم دغا شد بخویشان خویش	که اعضای خود را نمود ست ریش
درین کار حیران کارم بسی	در اندوه غصه دل فگارم بسی
لبم خشک و مو بر تنم خاست ست	ازین غم دل و جان من کاست ست
نه دستم قریب ست افتد کمان	که در من نماند ست تاب و توان
گرفتم بخویشان ظفر یافتم	وزین کشته خون مال و زر یافتم
چه لذت که از قوم یک کس نماند	ازین کار دستم بباید فشاند
اگر قوم شد کشته از دست من	به نفرین کشایند لب مرد و زن
دگر کشته گردم من از دست شان	چه حاصل که جانم رود رایگان
ز تخت و ز تاج و ز ملک ای حبیب	چه خیزد که تنها ست رفتن قریب

اگر چند با ما بدی کرده اند	بمکر و حیل دشمنی کرده اند
مگر جنگ کردن نشاید مرا	بغیر از تغافل نشاید مرا
یقین ست دریودهن کوروان	جفا پیشگان شد درین جهان
نه از پیر ترسند و نی از پدر	بجهلت اند اینها عجب فتنه گر
سزاوار قتل اند خونریزی اند	پس از قتل باب برآویزی اند
ولی پاس ناموس ستدره است	که دستم ز خونریزشان کوته است
نماند ز مردان چه نام و نشان	بگردند واره هر سو زنان
شود برن شنکر از اینها پسر	نیابی ز نام نجابت اثر
چه اولاد پیدا شود از حرام	به پیتران رسد کی ثواب طعام
بدوزخ رسد عالمی زین سبب	کشند مدتی رنج دوری و تعب
نه بندم بخویشان کمر بهر جنگ	بمن قافیه گر نمایند تنگ
جهان در ادرار است گفتم اگر	نگویی پی جنگ کردن دگر
چنین گفت وآن پهلوان راکیش	کمان را بیفگند از دست خویش

ادھیائے دوم بسانکھیہ یوگ نام

دلش خون ز اندیشهٔ کشتن دید	نگفتش که ای نخل باغ امید
نه نومید چنین گفتگو کرد نت	بدشمن فرو رست ره کرد نت

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

جگر کرد نت شهرهٔ عالم است / نه آوازه ات خلق را در هم است
توان گفتنم کرده اختیار / که بنود سزاوار مردان کار
مده همت از دست در رزمگاه / که هر دل بود در میان دستگاه
ندانی که جرأت ببخشد بمرد / کند بد دلی خوار و عزت برد
بمیدان کین چون دلیران درآ / چو خورشید با تیغ عریان درآ
بگفتا که مختار من جنگ نیست / که تخصیص اخوان بجز ننگ نیست
ازین پادشاهی گدائی خوش است / به تکلیف من گر نیائی خوش است
اگر تیغ من قتل ایشان کند / چه حاصل که خاطر پریشان کند
ازین فتح خوشتر هزیمت بود / کناره گرفتن غنیمت بود
بخون لقمه آلوده خوردن بکام / بود سخت مکروه بی حل حرام
برین هم ندانم که یابد ظفر / که را شاهد ملک آید به بر
که را تخت فرماندهی میدهند / که را تخته بر خاک میدان نهند
نه دستم نمی آید این گونه جنگ / ازین بیش بر من مکن کار تنگ
دل از غم بدرد آمد و کاست جان / ز اعضای من رفت تاب و توان
کنون چارهٔ کار من خوشتر است / بگو صنع دیگر که این سخن خوشتر است
سخن کرشن سر کرد خندان زبان / که ای غافل از سر کار جهان
چه بیهوده غم میخوری دمبدم / که سودی نبخشد این رنج و غم
غم او بخور محنت آن یکیش / که بی او بجز مال و جان خویش

غم آن مخور کز نیاید بسیار / بیا بر سخن های من گوش دار
من و تو دگر هر چه موجود هست / همیشه گرفتار این بود هست
بهر سه زمانیم در این جهان / بتغییر و تبدیل این نام و نشان
تغیر بجسم است و جان فارغ است / حوادث بهر حال از آن فارغ است
بگرمی و سردی تنت آشناست / نه جانت که فارغ ز هر دو سراست
بوقت معین اجل میرسد / بهر نیک و بد بی خلل میرسد
بسی پادشاهان لشکر کشان / بخاک اوفتادند و رست نشان
زمانه بنیک و بهیچ بودی اگر / نمی یافت فرزند جای پدر
غم این عزیزان چرا میخوری / چرا پردهٔ راز را میدری
تن هر کسی همچو جامه بود / بشوید بدل هر گاه کهنه بود
بپوشنده جامه جان نسبت نام / خیال فنا گشتنش هست خام
چه بازاری تو تا کسی را کشتی / بمیدان به پا الصدد و کشتی
هر آنکس که آگاه این راز هست / بهر هوشمند السر فراز هست
بود شادی و غم یکی پیش او / همیشه فراغت بود کیش او
ترا دست میداشتم بسکه من / نگفتم ترا اسرار معنی سخن
فنا نیست بر گل بود بر سبو / پراگندگی را به ترتیب جو
شناسند مردان اسرار بین / که دائم بود ذات جان آفرین
دگر هر چه باشد عدم میشود / بهر وقت ملی دمبدم میشود

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

چنان است کشور جان و بدن / که شمع فروزنده در پیرهن
ولی در نمی یابدش هر کسی / نشد منعمش منکشف بر کسی
مقید نباشد چو مطلق است / منزه مبرا چو ذات حق است
جهان است معدوم موجود جان / بود پرتو ذات معبود جان
غرض راست تغیر جو هر بجاست / یقین دان که آن جوهر انور بجاست
نه ادنی نه اعلی نه ادراست وسط / نه زاده نه زاید بود یک نمط
نه طفل و نه برنا نه پیر است او / سمیع و بصیر و خبیر است او
نه سوزد به آتش نه آبش برد / نه مستی نه غفلت نه خوابش برد
نه آید به ادراک کس راز او / جهان جمله احیای یک ناز او
بچشم حقیقت توان دیدنش / بدل اندر دل همچو جان دیدنش
اگر اعتقاد تو ارجن چنین است / که جان نیز مخلوق جان آفرین است
بر همه غم و غصه است کی رواست / که مخلوق را پیش راه فناست
اگر جان تنها شدی ای عزیز / بجا بود از کشت و خون گریز
چو جان را فنا نیست این فکر چیست / همه زنده هستند پس مرده کیست
ز ملک عدم ما همه آمدیم / دمی چند اندر زندگانی زدیم
با آخر بسوی عدم می رویم / بکام اجل یک قلم می رویم
نیندیش هرگز ز مرگ و عذاب / ز میدان مردان رخ خود متاب
یکی می شناسد جهان را عجب / یکی از شناسائیش در تعجب

یکی را بحیرت در دیده و است / یکی وهم ماند که گویا کجی است
بکاری که مامور هستی بکن / بجنگ آوری چیره دستی بکن
تو ئی چهتری بد دلی عار تست / دلیری بمیدان سزاوار تست
شهادت که بنود ازان برتری / نصیب کسی نیست جز چهتری
خوش است ار به بندی کمر بهر جنگ / کنی عرصه کار بر خصم تنگ
ز بس چشمه دن عار خود را مخواه / مشو پیش اهل جهان دشتگاه
اگر کشته گردی بخلد ست جای / دگر فتحیابی شوی بادشاهی
بمیدان مردان توی دار دل / مگردان رخ خود که گردی خجل
بود زندگی چون حباب ای پسر / بمان نیکنامی خود در نظر
مطابق بسانکهیه است این گفتگو / که از دوستی با بگفتم بتو
کنون حرف از یوگ سر میکنم / ز اشتغال آن نت خبر میکنم
طریق است مشکل اگر میروی / ازین قید هستی رها میشوی
بود یوگ مقبول اهل نظر / کمش فائده میدهد بیشتر
برآید بخیرات و جگت کام دل / ولیکن نمی بخشد آرام دل
بجگ نیست جز آتش افروختن / تنی چند حیوان را سوختن
طمع میکند کار عالم خراب / طمع میرساند بنیاد را به آب
رجوگن ستوگن تموگن سه گن / همه خلق را نیها بود بی سخن
ازین هر سه گن جوگ سازد جدا / کند جوگ واصل بذات خدا

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

عمل کن بگفتارِ من بے ثبت دشو
سنو کن بود خوئے اہلِ کمال
بہ نزدِ کسے کو تمنا کش است
ز اعمال ہرگز نتائج مخواہ
گر از نخلِ کردار خواہی ثمر
اگر جوگ را میکنی اختیار
بغفلت سرشتانِ دنیا طلب
کجا ہست معلوم اسرارِ جوگ
ریاپیشگانِ سراپا دغل
در آرند در دامِ تزویر خلقش
بود بحرِ عرفانِ حق بیکراں
نماند چو پاتک و بدکار نیز
بکن سرزنش جوگ در روز و شب
چنین گفت ارجن کہ اے رازداں
بگفتا کہ کارش نباشد بکس
رسد آنچہ بر وے کند صبر او
ندارد بلذاتِ دنیا خیال
بود پاسِ انفاس منظورِ او

ز تشویش آمد رستہ آزاد شو
کہ یابند زاں دولتِ بے زوال
تنم در بہیچ بقدرِ ضرورت خوش است
بکن محو خود را بذاتِ اِلٰہ
شوی خوار در چشمِ اہلِ نظر
نماند بنیلے و دل ہیچ کار
بہ بیہودہ گویانِ دور از ادب
نہ آید ازیں مردماں کارِ جوگ
نمایند در کارِ مردم خلل
بہر رنگ سازند تسخیرِ خویش
حبابیست در بحرِ تیزش جہاں
بود ترکِ تجرید اطوارِ تو
کہ پیدا شود جلوۂ نورِ رب
بگو جوگ را تا نماید چساں
نہ اُفتند بشہدِ ہوس چوں مگس
کنند بر سگِ نفسِ خود جبر او
نشیند بہ نزدیکِ اہلِ کمال
بود نامِ حق ذکر و فکرِ او

نیاید بجز رحم زو ہیچ کار
بظاہر نباشد دلش آشنا
نیاید برون دستِ قدرت حواس
بود آشنا تا بلذت زباں
ز حرص و ہوا کار گردد خراب
دلِ خود ہر آنکس کہ آرد بدست
غذا کم کند خواب بگذارد او
گرفتارِ جسم است کو رہ بجاہ
بود حالِ غافل سرشت بجاں
دلِ آگاہ آرام دارد مدام
تو بیدار ہی مردمانِ جہاں
نشانند ایشاں بدریائے شور
بزورِ ہوا ہر طرف میبرند
ہر آنکس کہ شد توبہ از آرزو
بیادِ خدا یک نفس ہم نشست
بسانِ کشف گر گشتہ دست و پا
چو حق را کنی یاد با عمل روجہ
تمنا بود مانعِ ہر کمال

بود خوئے او خوئے آمرزگاہ
بباطن بود محوِ ذاتِ خدا
بود کارِ او حمایتِ شکر و سپاس
نیابد مذاقِ ریاضت زیاں
بر اند طمع آدمی را بآب
بکنجِ توکل تواند نشست
دلِ خود بسوئے کسے نارد او
ازاں غافل اند آخرِ کار آہ
کہ بگسست از کشتیش ریسماں
ندانند کہ چوں میرود صبح و شام
تصور بکن ہمچو خوابِ گراں
نہ دریاست طاقت نہ در رود زور
بجز رود ہا در تلف میشوند
بر پیشِ من آنست ہر دو بکو
کہ یکدم نہ او از دو عالم خوش است
کہ آنجا بود دوست آں مرحبا
خیالاتِ بیہودہ از دل بعید
تمنا بود باعثِ ہر زوال

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

تمنا کند مرد را سینه ریش	تمنا دل از حق کشد سوے خویش
شود عقل زائل ز حرص و ہوا	برد از دل سینه صافاں صفا
نشد ہر که صاحبدل او غافل است	گرفتار آمد شہ منزل است
بود ہمچو کشتی دل غافلاں	که باد ہوا لیست اور اکشتاں
دل عارفاں ہمچو دریا بود	که صد جوے درو فرو میرود
ہر آنکس نزد ام تمنا برید	دل خویشتن از ہمه سو کشید
بروں آر حرص و ہوا از دل	که روز جزا تا نگردی خجل

ادھیائے سوم کرم جوگ نام

باو گفت ارجن اگر ہمچنیں ست	خیرا خاطر تو طلبگار کیں است
تقید چرا می نمائی به من	که برشگر کوروان حمله زن
میفگن مرا در بلا اے عزیز	خدارا بترس از خدا اے عزیز
مگو از غرض حرف با من مگو	بسالوس گفتن نباشد نکو
خوش ست از طریقے نمائی مرا	که بخشد ز غمہا رہائی مرا
بگفتا دو فرقه ست درایں جہاں	یکے اہل دنیا یکے عارفاں
غرض آشنا ینداہل دو دل	ندارند کارے بغیر از دغل
دگر را خیال کسے در سر است	که او را کش از فہم ما برتر است

نگردد زبالش بجز نام او	نباشد بجز یاد او کام او
نکو کار به ۱۰ تا توانی بکن	به نیکو روش زندگانی بکن
ز اعمال صورت گرفته جہاں	ز اعمال آمد جسیم و جہاں
عمل میرساند بجد کمال	عمل میرہاند ز بند و بال
چو کامل شوی ترک آں بایدت	فراغت ز ہر کار می شایدت
عمل کن عمل کن که خامی ہنوز	مکن ترک آں تا تمامی ہنوز
نخستیں عمل بعد از ترک کار	اگر می نمائی شومی رستگار
بظاہر مکن ضبط حس از ریا	بباطن بکن صرف ہمت بہا
عمل ہر که بہر خدا میکند	بمنزل گه قدس جا میکند
ہر آنکس پئے نفس خود کار کرد	دل خویشتن را گرفتار کرد
رسیدن بکام دل مشکل است	کزیں راہ گذرد و رآں منزلت
برائے خدا کن ہمه کارہا	مجو ہیچ پاداش کردارہا
که برہماست مخلوق خالق بحست	که بنیاد عالم از و شد درست
پئے کثرت خلق جگ آفرید	ز جگہا بسے کرد ار بسیار چید
ز جگہا بناے عمل محکم ست	ز اعمال بنیاد ہر عالم است
اگر از پئے دیوتا جگ کنند	بمنزل گه شاں قدم میزنند
از انہا به بینند امداد کار	بگیرند در باغ جنت قرار
بود حصه دیوتا در طعام	که بے بخش ایشاں خوردن حرام

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

پئے نفس خود ہر کہ ناں می پزد
ز غلہ بود زندگانی جہاں
بتاثیر جگ ابر و باراں شود
کلام الٰہی ست بید و پراں
باہل تعلق بود جگ ضرور
بمطلوب جسہا حیات ست مرگ
ہر آنکس کہ شد عاشق جگ گاہ
بہر حال بود شادکام ست او
ہر آنکس کہ بے آرزو جگ کرد
جنک راجہ و نیز امثال شاں
بباغ جناں شادماں رفتہ اند
بنفع خلائق رضائے خداست
طریق بزرگاں بکن اختیار
کنند ہر چہ سردار مردم کنند
کنوں آرزوئے بخاطر نماند
من از ہر سہ عالم جدا گشتہ ام
ہمہ کار من از برائے خداست
بد و نیک پیشم برابر بود

بود لعنت متصل می سز
شود غلہ از فیض باراں عیا
کہ سرسبز کشت دہقاں ش
بود عامل جگ خبردار آ
تغافل درین است از عقل دو
رود عمر او در پئے ساز و برگ
ندارد بہر دو جہاں ہیچ کا
کہ مجے کسے صبح و شام است
سرود خود را پسند کرد
ہمہ جہد خود کردہ کار جہاں
ازیں جگ بزرگ جہاں رفتہ اند
رضائے خدا کار اہل صفا
بہر رنگ کن حق پرستی شعا
دگر نیست راہ راستی گم کنند
دلم دامن از ہر چہ گوی فشاند
تہی گشتہ از خود خدا گشتہ ام
رضا ست دل من رضائے خدا ست
کہ ہر کار ما از حکم او بود

ز حق بیخبر غافل از خویشتن
گرفتار جہل ست و خلقش زیاں
ز رشتی و اعمال دل را منہ
تکبر مکن خوشنما ہند کیست
بداند حقیقت شناسائے راز
ز بیر کرت موجود شد کائنات
از و ہر سہ گن میشود آشکار
خدا نیست باقی جہاں فانی ہست
نباشد ترا طاقت ہیچ کار
نباشد چو بر گردنت بار ہیچ
بگفتار من گر نمائی عمل
کسانیکہ دور ند زیں اعتقاد
اگر طائع طبع خود آدم ہست
نہ اعمال ہرگز ندارد گنہ
نہ بر خوے جنگ کار کردن گذار
مکن خصمی و دوستی با کسے
بدین خود ار جان رود خوشنماست
بہ آئین خود ہر کہ کارے نمود

شناسد کہ ہر کار آمد ز من
بر احوال او حیف خود دان و است
ز کف دامن پاک بیکی مدہ
کمال عزیزاں سر افگندگیست
کہ ہر کار را میکند کارساز
کہ قدرت بود نام او در صفات
کہ موقوف آنہا بود جملہ کار
زمین و زمان این آن فانی است
ہمہ کارہا را بمن وا گذار
ہر خود زمین ان مردان ہیچ
نیاید بکارے تو ہرگز خلل
نباشند غیر از اہل سداد
ہمیشہ گرفتار دام غم ست
چہ عارف چہ جاہل چہ برنا چہ پیر
مدہ از کف خویشتن اختیار
دگر نہ کشی رنج و محنت بسے
براہ دگر راہ رفتن خطاست
بر و کیش دیرینہ محنت حق گشود

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

چُنیں گفت ارجن که هر دیسجیات
چرا کار بد میکند اختیار
مکلّف درین امر باشد کدام
بگفتا که حرص ست اصل گناه
قوی دشمن آدمی هست آنه
چو آئینه در زنگ و آتش بدود
یقین دان تو اے یار نیکو صفت
بود خانهٔ آرزو ها خراب
هوائے هوس را بروں کن ز دل
بکن سعی در خون این دشمناں
تصور کن از جسم آنسو حواس
ز دل پیشتر عقل و از عقل جان
دل خود به پروانه از قهر و خشم

بود آرزومند نیکو صفا
که در عاقبت پیشه دشمن
مُفصّل بگو اے ترا من
غضب میکند کار عصیا
کز آں میشود خوے او فتنه
چو طفل مشیمه بود بے
بجلباب بیدانشی محر
که می افگند در بلائے
از ینها تو بیوند اُلفت
که گر دوده احاصل آرام
و زاں آن طرف تو دل خود
ز جا لنست آنسو خدائے
که آں کام جاں را به بینی

ادھیاے چهارم بکرم سنیاس جوگ ناد

بره نخستین ز جوگ اے پسر
به ارشاد من آجبر و ارشد

بگفتم بخورشید روشن
به تعلیم اچھواگ درکار

شد روا آتش روں جهان
تکلیف کردم ترا
خدمت گذارِ توام
گر این زماں گشته
دانست رهبر آفتاب
که خامی هنوز اے عزیز
رشد خویش تو آگهم
و دیں سست گرد بسے
ریاضت گزیداں کنم
میم خونِ ستم پیشه گاں
نکس که ما را چه یا فتست
آنم که باشد کرم پیشه ام
دیگر بیرا پرستنده هم
چار برن است و چار آشرم
باعمل و در عمل بے نها ست
ام فارغ از کار کردارها
هر که داند چنیں رشته هست
پیش هم عاشقانِ نجات

که معروف اوئید صاحبدلاں
دریں عهد باید بهر دم تما
ولے سخت حیراں ز کار توام
فروغ رخ این جهاں گشته
ز تعلیم تو گشت چوں فیضیاب
نه واقف ز راه عقل و تمیز
بقدرت نمائی هر یه اشیم
نمائیم خود را بشکل کسے
مراعات عزت نشیناں کنم
جهان را نمائیم دار الامان
ز آمد شدن نه بر تافتست
نباشد بجز لطف اندیشه ام
ببخشم به آنها ز روے کرم
بجز ماں نگردد کسے اندر رم
مرادو همه بر ان شانے جلست
اگر چند من کرده ام کارها
ز قید هوا و هوس جسته است
نکردند ترک عمل تا حیات

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

تراهم نجات است گر آزرده
نمی باید از کار خود تافت رو

بسا مردمان که گمره نه اند
ز نیک و بد کار آگه نه اند

تمیز اندرین کار مشکل بود
تواند اگر صاحب دل بود

بگوشت اگر حرف من جا گرفت
بفردوس جان تو ماوا گرفت

اکرم است و کرم ست و دیگر کرم
کند کرم و نا کرده داند ز شرم

زنا کردن آں که واجب و ست
ز طاعت کشیدن طریق نکوست

زنا کرده بیجا کند احتراز
که یابد بصاحب دلان امتیاز

کسے کو نتیجه نخواهد ز کار
بهالنست مقبول پروردگار

جزائے عمل خواستن خوب نیست
بامید دل کاستن خوب نیست

چو من کن عمل تا شوی رستگار
تمنا و حرص و هوا در گذار

اگر آتش معرفت بر فروخت
بیک لحظه هر جنس کردار سوخت

دگر کار آں مرد بالا رود
خودش با خدا هست هر جا رود

اگر دل بیارست و دستت بکار
ازین هیچ اندیشه در دل میار

هر آنکس که محو ست در ذات حق
پئے رحمتش هست او مستحق

دگر دل بکار است بے یاد او
رود ظلم بر تو ز بیداد او

کند ترک لذت که نعمت چشند
بخلد برین رخت راحت کشند

پئے دیو تا جنگ کنند آں کسے
که از دشمنئے دولت بسے

بسا مردمان آتش افروختند
ز هر جنس اشیا در آں سوختند

گروهے نشستند در آفتاب
گروهے بماندند در پیچ و تاب

گروهے بر جگ جوگ از ند کار
که گردند با همت صدق دل و چار

گروهے بر مندند بسر مے بر هند
گروهے غذا کمے بیکے میخورند

هر آنکس که غافل ازین کار هاست
برا وی آت او جیف خوردن رواست

توان یافت از جوگ عرفان حق
که جوگیست فرماندهٔ نه طبق

بصبر آشنا شو تحمل بکن
بهر کار که کردن تامل بکن

بچیزی میسر قناعت نما
بشهوت بلذت مشو آشنا

باشبال یاران حسد هم مبر
بدل کن خیال بدی را ز سر

من و آتش و هر جز اشیاء او
بر هم است جز بر هم دیگر مگو

کسے ضبط حسنا شمرده ز جگ
بلذت کسے بهره بر ده ز جگ

تو هم جوگ را میکنی اختیار
شوی نائب لطف پروردگار

بعرفان حق خویش را جو ساز
بسوزش دل خود بهر سوز ساز

چو عارف شوی میرود فکر و غم
بغفلت مکن در دل خود ستم

شود آتش شوق چون تیز تر
بسوزد هوا و هوس سر بسر

بود هر که عارف خدیو جهانست
برابش بنائے زمین و زمانست

جدا نیست عارف وئے از خدا
جدا نیست نزدیک اہل صفا

جهالت کند بار عالم خراب
جهالت کند مستحق عذاب

ببخشد یقین آدمی را کمال
یقین اشمر دولتے هر زوال

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

چو کامل شود مرد در علم جوگ
بمن دشمن خویشتن را به تیغ
بہ تن پنج باد است سازد مدام
میان ست در ناف در دل پران
بیان ست اندر تمام بدن
فرو رفتن دم برون اپان ست
ازین شغل بود خبر ہیچکس
ز جگہاے دیگر ہمیں یکسنگ است
کسانیکہ غافل ہمہ گشتند شان
اگر بہرہ داری تو از ہوش و عقل
ولی از بند ہر چیز بر داشتن
بفرد یک من از دو عالم خویش ست
بجز معرفت یافتن مشکل است
ارادت دہد ہر کسے را مراد
خیالات واہی ز دل دور کن

شود فارغ اندر رنج و اندوہ سوگ
نباید دریں کار کردن دریغ
نشان میدہم من از آنہا مقام
ادوان و رنگھو و سمقی اپان
باین پنج باشد نظام بدن
بر آوردن آن بسعی پران ست
کہ کش بود شغل حبس نفس
کزو یاد حق سازیے ہر نفست
بعید از مقام بہشت اند شان
بسر برد ہر شب روز با اہل فضل
دران راحت خویش بر داشتن
اگر معرفت نیست این ہم خوش ست
مکانی کہ بالا ز ہر منزل است
نیابی مرادے بجز اعتقاد
دل خویش با منزل او بکن

ادھیاے پنجم بیہ کرت جوگ نام

بگفتا ز ترک عمل و ز عمل
بگو بی ز ہم ہست خود تا بکار
بگفتش کہ کردن نکردن خوش ست
ہر آنکس کہ بے مدعا کار کرد
ز ترک عمل کار ہر کس بود
ہم او ز ترک عمل آن بود
بود دوست دشمن برابر بپش
بود ہر کہ نادان غفلت شعار
بداند یکے ہر کہ دانا بود
غرض بیغرض کار کن ناجی است
کمالات جوگی شود چوں تمام
ہر آنکس کہ آں ہر دو را یک بدید
بجز جوگ سنیاس مشکل بود
رسد زود تر در مقام نجات
نورزد بجز عشق ذات خدا

کہ ماحی بود خوشتر و بے زلل
دمم را ز تشکیک بیرون بساز
وے دست در کار بیرون خوش ست
ز آزادگان ست آن نیکمرد
بشغل خدا یار ہر کس بود
کہ عالم برش جملہ یکسان بود
نباشد خیال دوئی در برش
جدا نشمرد کار از ترک کار
کہ فہمید را رتبہ بالا بود
کہ از مرد ہر کار مستغنی ست
بود جوگ و سنیاس را یک مقام
ز آرام و آرام دل در رہید
چہ فیض کہ او پاے در گل بود
بہر دو صفت میشود جزو ذات
ببیند تجلیش در ہر کجا

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

جزائے عمل با چنین کس کجاست … که جان و دلش محو ذات خداست
شنیدن بگوش است دیدن بچشم … بدارد تعلق بدل مهر و خشم
مساس است از دست رفتن ز پا … بود از زبان لذت هر غذا
ز بینی است بو و قیاس از دماغ … درین جمله جان هست مثل چراغ
اگر چند هست این همه کس نیست جان … ولے هست از وے لبالب جهان
بود چون گیا مرا همیشه فراغ … نسوزند بکار دنیا دماغ
عملهائے شان بهر غیر شان بود … از ایشان بود هر که انسان بود
گر از نام خواهش بد ام بلاست … گهے پادشاهست و گاهے گداست
نه هر که غالب بحسهائے خویش … نگردد دل او ز اندوه ریش
بود دل بود باشش چو نیلوفران … که باشد در آب و نباشد تران
تو هم آنچه تا آن کن که من میکنم … میان خطرگه وطن میکنم
تن آدمی دان جهان صغیر … بود نقشه آن جهان کبیر
درش نه بود شنوائے اهل هوش … دو سوراخ بینی دو چشم و دو گوش
دهان و مکانهائے بول و براز … بود جان در و پرتو کار ساز
سه گونه بود مردم این جهان … یکے آنکه بندد به دشمن میان
دگر آنکه جرأت نیاید ازو … سوم فرد خواه و نکوهیده وجه
یکے میکند کار و داند ز خویش … مدام است از فهم خود سینه ریش
یکے حق شناسد خدا میکند … بپیش من آنهم خطا میکند

زبید انستی آئینه زنگ بست … هم از سنگ غفلت رسیدش شکست
بود صاف آئینه غبار شان … که در وے بود مهر نورش عیان
برابر بر شان بود مور و فیل … که یکسانست اینجا عزیز و ذلیل
بشاه و گدا لطف یکسان کنند … مراعات بر دل پریشان کنند
نخواهند از بهر خود هیچ چیز … که مطلب ایشان نشد هیچ چیز
بلذت ندانند دل آشنا … بیابند ذوقے بیاد خدا
بشکوه شکایت ندارند کار … همیشه بمانند بر یک قرار
ز لذات حسها نفوراند شان … نهاد و خرد عقل و شی اند شان
صبر انجم آرام اینجا غم است … جهان جملگی خانه ماتم است
هر آنکس که از حرص و خشم است دور … توان گفت او را سراپا سرور
بدل میکند سیر محسوسها … نه اندر که در اوست ارض و سما
پراگنده خاطر نگردد چنان … که در عقل و هوشش نه آید زیان
شود حاکم مهر و ماه و فلک … بود غالب جن و انس و ملک
نه کاهد عبادت گزین گوشه گیر … نگردند در دام دنیا اسیر
بیاد خدا محو باشند شان … نخواهند هرگز ریاض جنان
گروهے که مغلوب حرص و هوا است … گرفتار در دام گاه بلاست
ز شادی نه شادان نه از غم غمی … همان است در پیش من آدمی
هر آنکس که مرد است پیش از ممات … نصیبش شود جاودانی حیات

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

خیالات باطل ز سر وا کند
کنارہ ز لذات حسہا کند

میان دو ابرو نظر دوختہ
کند بس دم باد را سوختہ

پران و اپان یا برابر کشد
بسوئے خشتی بہ سر کشد

بدست آورد عقل و دل ہم حواس
ہمانست دانائے یزداں شناس

ز خوف و رجا و ز حرص و ہوا
نماید دل خویشتن را جدا

ہر آنکس کہ جنگ میکند در جہاں
پس از مرگ یابد بہ باقی جہاں

چو عارف شود قدر من اندر او
بنامی کہ دانند مرا خوانند او

ادھیائے ششم اوتم سنجم نام

نخواہد اگر کس جزائے عمل
کند ترک ہمت برائے عمل

نہ افتد نگاہش بسود و زیاں
بود سرب ناسی و جوگی ہماں

تفاوت بجوگ و بسنیاس نیست
کہ در ہر دو غیر پاس انفاس نیست

اگر از درون ہر دو دنیا برفت
عبث از ریاضت دل خویش تفت

رسد بے عمل کے بمعراج جوگ
عمل می نہد بر سرش تاج جوگ

ہر آنکس کہ مغلوب حسہا شود
بہر دو جہاں سخت رسوا شود

چو کامل شود جوگ اے خوش سیر
نیاید بجز نور حق در نظر

دلش چون ز ناں لر بابستہ شد
در چشمہ بر ما سوا بستہ شد

دل است اینکہ یار و دشمن ہماست
ہماں خضر راہ است و ہم رہزن است

اگر دل بدست است یار خود است
وگرنہ ستمگار خاطر گسست

بود اہل دل فارغ از کیف و کم
نہ شادی ببالد نکاہد ز غم

بود باطنش گنج علم و کمال
بدانند جہاں را چو خواب و خیال

زر و زر و خاک یکساں بود پیش او
نباشد بجز راستی کیش او

بخویش و بیگانہ و باغیر و یار
ندارد بجز نیکوی ہیچ کار

کنوں گوش کن طور اشغال جوگ
کہ گردی خبردار از اعمال جوگ

بہموار جا فرش کن اے عزیز
کہ در چرم آہو و کمبل نیز

حواس پراگندہ یاد او جمع کن
دل خویش روشن تر از شمع کن

زبان و دل و دست یکجا بکن
بسوئے کسے دست را وا مکن

نگاہے بہ بینی خود کردہ باش
تماشائی حسن و دیدہ دہ باش

بصد ناز بنگر بجان و تنم
تماشائے من کن ہمیں یک منم

بہ بسیار خواران و بسیار خواب
بود جوگ کردن نہایت عذاب

بخواب و خورش باید اعتدال
وگرنہ قریب است نقص کمال

چراغے کہ محفوظ ماند ز باد
نمیرد ترا حرف من یاد باد

ہمیں طور جوگی کہ بشمرد راز
نماند شود گر بدل چارہ ساز

بود باد انفاس جاں چوں چراغ
نگہدار آں باد را از دماغ

بر ہر چہ خرج باشد دل آید بدست
نیاید از و بر دل کس شکست

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

زلذات حسی اگر رسته شد — چو برق جهان از جهان رسته شد
ز محنت کشی نیست رنجے بر او — که ایزد غطا کرد گنجے بر او
چو زنبور کو شهد تنها کند — چو پر شد دل خود از آن بر کند
اگر دست خود را کشد از عمل — نیابد به صنع کمالش خلل
چو دل شد جدا از هوا و هوس — بماند که الله باقی و بس
دل بیقرارش چو گیرد قرار — برون آید از گردش روزگار
ببیند بخود جلوهٔ عین نور — بود مدت العمر او را سرور
شود دولت وصل من حاصلش — نیاید خیال دگر در دلش
چو خیزد ز آئینهٔ دل غبار — بیفتد در آن پرتو روے یار
دگر فارغ از رنج و درد است او — فراغت ز کونین کردست او
همه را ببیند چو آن روے دوست — نماند که عالم تجلی اوست
ببیند جهان را که در من نهانست — در این جهان جلوهٔ من عیانست
ز گرداب اعمال آید برون — به خلوتگه قدس باشد درون
به برگ گل و باره آب بین — بیا چشم اگر خدا را ببین
بود محو ذاتش محیط جهان — درو جلوه دارند کون و مکان
بگفتا که گفتی ز روے کرم — ز اعمال جوگ و هم از حبس دم
ولیکن دلم اے خبردار کار — بیک حال هرگز نگیرد قرار
چو مغلوب من نیست دل عاجزم — چو فیلے که افتد بگل عاجزم

پریشانئ دل سراسیمه کرد — مرا سینه چون تخته قیمه کرد
بود دل چو بادے که ناید بکف — در اندیشه اوقات من شد تلف
بگفتا که دل همچو سیماب هست — عبث از غم و غصه بیتاب هست
نه یکبارگی دل بدست آیدت — که خون جگر خوردنی بایدت
به صنعے که گفتم ز راه وداد — هوا و هوس را بکن خیرباد
بود نفس اماره خصم قوی — بکن جهد مردانه شو مدعی
بگفتش که اے شمسانهٔ جهان — مراد از آن مرد کامل نشان
دل را بفرمان خود ساختست — بناے هوس را برانداختست
دگر آنکه دارد بجوگ اعتقاد — ولے نیست با نفس خویشش جهاد
دگر آنکه بناے خواهش شکست — براه خدا پاے خواهش شکست
پس از مرگ اینها کجا میرسند — چگونه بقرب خدا میرسند
بفرمود کاے نیک خو تربیت — بگوئیم ترا کان بکار آیدت
هر آنکس که تسلیم و محو رضاست — پس از مرگ جائیش بجنت سراست
شود دیوتا جوگئے تا تمام — بعمرے بود خلد او را مقام
چو مدت شود منقضی بر همیں — بگفته بفرمان جان آفریں
شود پور سلطان با زهد کیش — دلش هست مایل بکردار خویش
به سیناں بود تا بیاید کمال — وگر نیست او را کمال زوال
بود مرد عارف به از زهد کیش — که او هست مغرور بر زهد خویش

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

بجوگ آشنا کن دلِ خویشتن
بنه پاے محکم درِ اخلاصِ من

هرآنکس بمن آشنا میشود
خداوند هر دو سرا میشود

ادھیاے ہفتم بگیان جوگ نام

چو اخلاص من می نمایم رہت
که باید رسیدن بمنزل گہت

نصیبت بود آن کمالات جوگ
که ظاهر کنم بر تو حالات جوگ

همان مرد باشند درین هنر
که بندد به تحصیل عرفان کمر

نباشد جهان بهر عمارت بود
که آگاهیش از معارف بود

بود ذات او باعث کائنات
همه ذاتش بود همچو اجزا و صفات

به نه چیز شد آفریده جهان
یکے چار طاق و دگر آسمان

دل و دانش و قدرت کامل است
دگر جان که آن شمع این محفل است

عیان است فانی و باقیست جان
همان ادراک کون و مکان

نهان است کونین در جسم من
چو در تخم باشد شجر جان من

همیشه مه و مهر و انجم منم
بامواج دریا طلاطم منم

منم حرف اول ز الف تا بیه
زمین هست هر جا رخے را امید

منم عقل عارف منم شان شاه
منم غیرت و جهل و خیل سپاه

منم با جلال و منم با جمال
منم محض خیر و منم با کمال

منم چار عنصر منم نه فلک
منم حاکم جن و انس و ملک

منم هر سه گن هم منم پنج گن
منم آنکه اول زدم حرف کن

بظاهر که امثال مردم منم
بباطن باشکال هر دم منم

کسے دور بیند بود کس بود رشته
بگویم تو برای اینها بخنده

نه فرزند کس هستم و نے پدر
نیم من فرشته نیم من بشر

منم آنکه خود هم ندانم کیم
چه عارف شوی می شناسی کیم

کسانیکه بینند دانش و غافل ازو
ز دریا چه دانند بر ساحل اند

بود چار کس در جهان نیک نام
نخستین کسے کو بصدق تمام

کشد محنت و روزی آرد بدست
دوم آنکه هرگز بهیچکس را شکست

دگر آنکه دنیا بخواهد چنان
که عاید بگردد به شخصے زیان

سوم آنکه مشتاق عرفان بود
چهارم کسے کو خدادان بود

بعشقم درآید هر دم بسے
پدید آرمن میسر شدم کسے

ببیند رخ خوبم این آینه
فتد پرتوم در چنین آینه

که در بینش گر او بود نور حق
باں انجلاے که منظور حق

بود جلوه ذات در کائنات
از آنست نیز نگهبانے صفات

کسے کو شناساے آن جلوه است
دلش در تماشاے آنجلوه است

بغفلت سرشتی پرستنده نیست
به بینش خرد جمله هستند نیست

پرستش بجز حق سزاوار نیست
شود چون گلے کو ببار نیست

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

بمن چار یار اند لیکن یکے
چه می آید از خدمت دیوتا
اگر گشت آگاه از نه فلک
چه حاصل که غافل از آن درپاست
هر آنکس که زنجیر ایں دو نشست
ز خس تا بدریا ز کهه تا به کوه
ز سطح زمین تا به بام فلک
همه شکل اعمال بگرفته اند
بدام بلا می کشد حرص و آز
گرفتار طبع است هر آدمی
بهر یکه دارد بهر دیوتا
خدا میفزاید ورا اعتقاد
کند حق ظهورے چو در باطنش
هر آنکس که دارد دل خویش صاف
بود احتراز بش ز فسق و فجور
شود عمر او صرف اخلاص من
بسے اختلاف عقاید بسے
کسے موجب خلق کس دیوتا

بمن یار جانی بود بیخشکے
بزن دست در دامن کبریا
دگر گشت حاکم به جن و ملک
کہ او جلوه پروانه در هر کجاست
گرفتار آمد شد ایں جهان است
ز بق تا به عنقاے والا شکوه
چه وحش و چه طیر و چه جن و ملک
به تقلیب احوال دل گفته اند
کند خشم و شهوت دو رنج باز
یکے شادمان است دیگر غمی
دلش میشود مائل ایجان ما
از آن در پرستش نماید جهاد
تمنائے دل بیند و حاصلش
نگردد بگرد حیل پیچ باف
نیاید گزندے از دور دهور
دل او بود خلوت خاص من
خدائے قدیم شناسد کسے
کسے صاحب حکم روز جزا

چو خود داند او جان جاندار را
دل خود کند جمع بیند مرا
حقیقت بجز عقل معلوم کیست
کند هر که یاد م دم واپسیں
جهاں پرده هست بر رخ جاں
بهر رنگ بیند مرا هر کسے
نه اهم نه میرم کسے در جهاں
ز ماضی و مستقبل و حال نیز
گرفتار دام هواس است خلق
ز ادهیاتم من نمود هم تعبیر

نخواهد ز خانه و خس آزارها
دریں بزم چوں شمع بیند مرا
ندارد اگر عقل حیف است زیست
رود بیگماں در بهشت بریں
نه بیند او را بجز عارفاں
بهر سنگ بیند مرا هر کسے
میان جهان ام چو در جسم جاں
خبردار هاے یار صاحب تمیز
ز امید زیں ره بیاست خلق
شب و روز داری مراد نظر

ادھیائے ہشتم بدہ جوگ نام

بگفتا که اے رهبر گمرهاں
ز ادهیاتم چه بود از آده جگ هم خبر
دمے وا بیں بیست بمراد حیناں
ز اشغال عرفان ایں اشغال
نه کیفیت موجب کائنات

ز ادهیاتم خویش کردی بیاں
بمن ده ز لطفے که داری نظر
چساں بیند جان جان جهاں
ز احوال آن که هاے فرخنده حال
نه تیز نگه جلوه هاے صفات

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

بغیر موت قالب جهان را شناس
که باقیست هرگز نگردد فنا
اچھر نام باقی و فانی ست چھر
بود پرتو ذات جان بیگمان
منم آده جگ شاهد هر سه حال
بمن میرسد طاعت نیز خلق
بود خیر آن ایزد کردگار
کند هر چه در وقت مردن خیال
بجای دماغ عقل و هوش و حواس
بگفتا به من گر نمائی عمل
بمن محو کن خویش را آنچنان
فنا هر که گردید پیش از فنا
نه محتاج ماند بار شاد کس
چو پرسی ز احوال جان جهان
ترتیب دانند درست او
نبینند رخ عالم آرای او
کنند حبس دم در گهر از شمال
برآمد چو آن از ره دماغ

رسان جلوه پیرانه جان را شناس
بود جلوه اش جلوه کبریا
همان است آن او به پهنائے خویش سیر
که او بود اول ز هر دو جهان
منم واقف از حال و ماضی
منم یار خلق و منم فیض خلق
مسمی به ادهیاتم لے کامگار
همان رنگ گیرد خیالش مثال
شود محو حق مرد ایزد شناس
برآید دل تو ز بند خلل
که از هستی تو نماند نشان
دگر هست او را همیشه بقا
شود چیره هر کس باین نکته رس
که پیداست هر جا و باشد نهان
لطافت تن جسم نور ست او
بجز عارف غرق دریای او
نیاید به بحر عدم من ز خیال
که تا هر تابان شود این چراغ

هر آنکس که باشد بیاد منش هم
به تنها نیاید بیاید نجات
خدا بارها کرد بنیاد خلق
به جاها که می آفریند جهان
مگر وصل حق نیست پیدا بتن
کسانیکه از شهوت و حرص و آز
عداوت ندارند با هیچ کس
اقامتگه شان بود لامکان
بسے می شمارند لیل و نهار
نمایند از سوز بیجا شمار
بمقدار درست هر یک نقش
بسے بیشمارند از کوه و دشت
بسے می نگارند تقویم را
چو صبح برهما میشود
بیا آید و خلق در خود کشد
نمانند بر جا که یک بنده است
بغیر از خدا نیست باقی کسے
علیم و کریم و رحیم است او

به بیداری و خواب و ذکر نام
جز این ذکر حق بود محو ذات
که او هست مخفی با ایجاد خلق
رها نیست ز آمد و شدن بیگمان
که او میشود محو صفات من
بهار اند خود را بهر سو باز
نباشند بر شهد لذت مگس
گو جنت کبریا نیست هیچ انتقال
ولیکن از اینها چه آید بکار
که آن چار جگ هست اندر هزار
ز بهم اجل هست تاب و تپش
بسے میگذرانند ساعت بخشت
نمانند شان قدر تسلیم را
بگویند عالم فنا میشود
برون آید از من چو گردد ز تعداد
بهنگام ایزد سرانجام است
بتقریر نسبو جهان چون کسے
جهان حادث است قدیم است او

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

شناسنده اش را نباشد زوال
جهان نیست غافل ز سودای عشق
بذات آشنایان به منزل گه اند
خدا را شناسید چو خود را شناخت
ز احوال عالم خبر میکنم
کند چهر شش ماه سیر شمال
همان سعد روحانیان میشود
چو آید بسوی جنوب آفتاب
اگر مرده در روز روحانیان
بشب هر که میرود تا بماه
اگر هست جوگی شود عین زر
بهر حال با جوگ شو آشنا
مسلسل بود دوره کائنات

دگر هر که باشد به سینه وبال
بجز او کسی نیست دانای عشق
صفات آشنایان همه در رهاند
بهر دو جهان کار خود را بساخت
ترا آگه از خوش سیر میکنم
درین سمت او راست عز و جلال
که با یمنیت بمقران میشود
بیفتد شبی می نماید خواب
نیاید دگر بار اندر جهان
بگردد از انجا بحکم اله
نصیبش بود جاودانی سرور
کز آن میشوی محو ذات خدا
تماشاست از بهر اهل نجات

ادهیاے نهم راج جوگ نام

چو سید امنت مخلص نیک خو
اگر گوش داری چه میشوی

سخنهای اسرار گویم بتو
خدا میشوی خدا میشوی

که این دانش آمیزه هر دانش است
دگر شادمان زندگانی بکن
هر آنکس که این اعتقادش بود
کسانیکه بی معرفت رفته اند
گرفتار زندان آمیخته اند
بدان ای دل دشمنان تو خون
که من صورت آفریننده ام
ز اعمال و افعال وارسته ام
تفاوت میان من و حق نماند
جهان در من و من میان جهان
چو در گنبد چرخ نیلی هواست
منزه ز اعمال دانی مرا
بود این و آن بسته قدرتم
منم هر چه هستم خدا از من است
چو روزی بهما شود منقضی
صباح شش خلق عالم کنم
برین صفحه بنگر چها میکنم
بود قدرت از من ز قدرت همه

بمغز سخن رس اگر دانش است
چو من عشرت جاودانی بکن
همیشه برخ من بیادش بود
بسوزد که جدائی جگر گفته اند
نه بیدا انیشی خصم جان خود اند
بدان پیش تو هیچو نمید زبون
بمعنی خدایم اگر بنده ام
دل خود بجان آفرین بسته ام
از این راه در دو عالم خدایم بخواند
بود در رتبه من فزون از بیان
چنان در من این کائنات خداست
خداوند هر بنده خوانی مرا
طلسم جهان بسته قدرتم
فنا از من و هم بقا از من است
فنا را جهان میشود منقضی
جهان جهان را بیکدم کنم
بشکل عمل نقشها میکنم
منم صانع پاک صنعت همه

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

مرا غافلان هیچ خود دیده اند / چها در حق من تراشیده اند
همه گر پاشند و بر باطل اند / ز نقد داریمی که در من غافل اند
بوضع شیاطین همه خوگر اند / چه بد کردن این همه خوگر اند
کسانیکه خوئے ملک یافتند / مرا آن خوئے نه خلک یافتند
مرا می پرستند هر صبح و شام / بیاد من هستند هر صبح و شام
یکے هم بمانند بسیار هم / جهان هم شناسند و او را هم
تبا زو بتانگ کس نیاید مرا / بجز گیان جگ کس نیابد مرا
بهر جا که جوید کسے حاضرم / نا هوال جو تشنه ها ناظرم
منم جگ منم آتش و آب و خاک / منم آن هوا کوست از حرص پاک
منم یار پیر و برادر منم / پدر هستم و نیز مادر منم
ثمر بخش اعمال مردم منم / غنا بخش افعال مردم منم
حیات و ممات خلائق منم / خبر دار علم حقائق منم
منم خشکی سال و باران و ابر / منم شاکر و حما بر و شکر و صبر
منم حرف اول که من گفته ام / بصد رنگ دیگر سخن گفته ام
خدا هم کنی هر پراگنده ام / پناهے غم بیابان و رمانده ام
زمین هم منم آسمان هم منم / مکین هم مزاد آن مکان هم منم
منم رازق خلق و غمخوار خلق / بمروز بدم من نگهدار خلق
مرا ظرف مظروف هر دو بدان / مرا صرف معروف هر دو بدان

منم مهر و من ماه و من اختر ام / منم آنکه از جمله بالاترم
منم قعر دریا و ساحل منم / منم آب حیوان و هلاهل منم
درین کارگه هر چه هستم منم / گواه بد و نیک عالم منم
اگر بے غرض بندگی میکنند / بجز تم دلی زندگی میکنند
بود بنده خاص و مقبول او / بخلوتگه قدس موصول او
مرا گر پرستند و گر غیر را / پرستیدن او بود خوش مرا
گر او در حقیقت پرستید حق / به بخشائش او بود مستحق
اگر غیرت می بیارد ز دل / بعرفان حق میشود متصل
هر آنکس که دل خود بمن بسته است / ز دام هوا و هوس جسته است
نتائج ز هر جگ و طاعت منم / خداوند اهل حقیقت منم
بمن هر که دل داد صاحب بصیرت / چو شمع فروزان درین محفل است
بمن جگ و خیرات از بهر من / که باشد مقامم در شهر من
اگر با شیاطین صحبت گرفت / طریق غم و رنج و محنت گرفت
بجائے نخواهد رسیدن کسے / بجز گمرهی نیست او را رهے
بمانند خود می خدا را شناس / بهر صورت معنئ ما شناس
منه پاے خود در ره بلطلے / مکش محنت و رنج بے حاصلے
مرا هست منظور عشق اے پسر / همین است منظور اهل نظر
اگر عشق من میکنی اختیار / نصیبت شود دولت پایدار

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

بیا هر چه اخلاص داری بمن | بباطن کن ای یار یاری بمن
که نه تنگ شد زندگی نماید دلیل | ذبال دہی بار باید نه دل
به آتش فروزی و طاعات هم | بنه پهتکام و بخیرات هم
باخلاص برگ گل و قطرهٔ آب | اگر میدهی میشوی کامیاب
نیم بسته بر طاعات کس | مرا هست اخلاص منظور و بس
اگر فاجرے هم کنند یاد من | نگردد گرفتار زندان من
پرستند باخلاص گر کس مرا | بادهر بانی بود بس مرا
نگیرد یا دم آمد نه اهل گناه | نخواهم که باشند نامه سیاه
نه احوال خلاصمندان خویش | که از عشق من سینه دارند ریش
چگویم که از هر دو عالم به اند | بحر رخ حقیقت چو جوهر در اند
نهان در کیهان عبادت گزین | که با من دل شاد انست الفت گزین
خداوند هر دو جهان گشته اند | ز قرب خدا شادمان گشته اند
نه بینند انتو به بکن ای پسر | بجز در تفریع بمن کن نظر
بحجت بطاعت مرا یاد کن | به عشقم دل خویش را باد کن
بیاد من ار هیس بو صد در بود | نیابد بصد پاک گوهر بود
ز عشاق بسیار شرمنده ام | بکن عشق من عشق را بنده ام
نه احوال اخلاص کیشان من | چه پرسی که هستند شان خاص من
بد بوده بهتر هر که الفت گزید | پس از مرگ در پیش ایشان رسید

طلبگار من در وصل من شود | اگر چیز می یا بهمن بود
خودی را تو بگذار بیخود بشو | از این پس بداو ضلالت مرو
بمن گر شوی محو واصل شوی | ز نقصان برآیی و کامل شوی
نه یارے کسے هستم ونے عدو | بهر یک مرا هست یکرنگ خو
طلبگار یاران خالص منم | خریدار یاران مخلص منم
اگر خدمت من بدل میکنی | کف خاک بر فرق غم میزنی
باخلاص هر کس پرستد خدا | بود بیگمانش نصیب وصل ما
بخدمت گری میشوی کاملاں | باخلاص گردی رشید دو جهاں

ادھیاے دہم ببھوت جوگ نام

سخن بهر نفع تو سر میکنم | ز راز نهانی خبر میکنم
گروه جانیاں را خبر هیچ نیست | منم جمله ایجاد گر هیچ نیست
ندانند ایشان آغاز من | ز هر پرده می آید آواز من
منم آنکه اول ظهور من است | جهان روشن از شمع نور من است
چه دانند ایشان که من کیستم | ببینید جلوهٔ نور حق چیستم
مرا اول و آخر آنکس که دید | بجائے که نتوان رسیدن رسید
رها گشت از بند سخت گناه | نهادش بخلوت گه قدس راه

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

دلی و عقل و آرام و صبر و قرار | زبون کردن نفس بیهوده کار
بقا و فنا و تمنای دل | شکیبائی و شکر و ایذای دل
غم و شادی و راستی سخن | نکوئی و زشتی و رنج و محن
نکونام و بدنام دوران شدن | بهر رنگ چون آب یکسان شدن
غرض هر چه باشد ز ما آمده | ز نیرنگی ما جهان آمده
ز دل آفریدم سنای رکهان | کز ایشان سببها دمی اینجهان
مرا هر که دانست بنده آن | همیشه بود در دلم جلوه آن
فزاینده قدر ایشان منم | جهان جملگی قالب و جان منم
وجود و عدم هم حدوث و قدم | چه عرش و چه فرش و چه لوح و قلم
ز من شد پدید و عارف شناخت | کسے را نفهمید من هیچ بخت
یقین دان که من آفریننده ام | به نیک و بد خلق بیننده ام
مرا اهل بینش چنین دیده اند | بعینه بعین الیقین دیده اند
شب و روز هستند در یاد من | در دیده بستند در یاد من
بتعلیم و ارشاد من شاغل اند | همه تن روان هم سراپا دل اند
بصبر و قناعت بسر میبرند | تمنا براه دگر میبرند
کسے را که من دوست میدارمش | بچشم جهان آنچنان آرمش
که باشد بعالم پناه همه | بخاک در او جباه همه
بگفتا شاهی سر و عز و شان | تو هستی خداوند هر دو جهان

چه نیکو چه بد هر چه هستی توئی | خداوند بالا و پستی توئی
توئی جسم عالم توئی جان خلق | توئی کفر و مستی و ایمان خلق
شناسنده خود توئی بیگمان | چه فهمد ترا چون بمن ناتوان
بهر جا بود جلوه شان تو | جهان ست قربان هر آن تو
خداوندا من اینقدر رهنما | کجا جو نمیت چون شناسم ترا
بعز مود بر حرف من گوش کن | خیالات دیگر فراموش کن
ادت را منم پور با نام بشن | منم پور بسدیو گوبند کشن
مرا در رگ و آب مے آمد علم | بحکم من از جهل و نه حرمت هم
منم اول و آخر و درمیان | جهانلفت تا عجب منم جان آن
مرا شیام نام است در بیدها | بهر جا بنیا ختم شنکر دیوتا
بجسم دلم جان و درون تنم | میان همه رود در شنکم منم
سمیرم میان جبل نشمری | بخیل پردهت منم مشتری
بهر جیهان در جیان گیرم شمار | بهر هست بسوها منم ناہرار
گمانم بلشکر کشان جهان | محیط عظیم ندارم کران
بر کهاها منم بهرگت نیگو مغم | منم اسم ذاتی بعالم علم
بجگها توجپ جگ مرا بر شمار | همانچل منم در دگر کوهسار
باشجار پیپل بدانی مرا | بر کهاها تو نارد بجوانی مرا
تبسدهان کندهان من گندهرب | منم چترر تهه مطرب دیوتا

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

باسپیاں هستم اپار جتشرد آ
مرا بجر نلم است اندر سلاح
بکاران هستم یاسک نامدار
بعالم هستم تیمر یا و منی
به دیتیاں تو پهلاد وانی مرا
بجا کیم باد صر صر شمار
هنتگم بود نام در ماهیاں
بغیر در زمندان هستم راچهند
در آغاز و انجام اوسط منم
منم علم بیدانت بحث کمال
بنوع بشر شاه شاهاں منم
منم کام کایجاد عالم از وست
به پیتراں بود نام من ارجمان
بدرندگاں شیر شرزه منم
مرا نام وِنتاست اندر سماس
منم آں زباں کو بود بیز دال
الف بر شماری میان حروف
نمانها دهم هرچه خواهد شدن

بفیلانست ایراپت نام ما
منم کام دهینی که بخشد فلاح
منم شیش ناگ سیراپا و قار
منم آنکه باشد دل من غنی
تومد قاتلاں کال خوانی مرا
به بید اندرم شام دلبر شمار
بود گنگ در چشمه هائے رواں
که نامش بهر دو جهاں شد بلند
منم صاحب فضل جود و کرم
منم صاحب شان و عز و جلال
خداوند انجم سیاهاں منم
منم برن باد اے من آبجوست
بفرماں دایاں مرا جم بخواں
گرڑ در طیور ان میداں فگنم
که دانند خویش عبادت شناس
منم مرگ کانرا بگویند کال
منم آفتاب بری از کسوف
منم نا بود این زماں و زمن

منم کیرت و سمرت و لچهمی
بچهنم شناسئی تو گاتیری
ذهنتر میان حکیماں منم
بشش فصل بهار است نام بسنت
منم بازیگر میان شهور
منم فتح و تدبیر و عزم درست
ز دانشوراں نام من شد بیاس
منم خامشی کوست مهر و هنر
باهل سخن کب بخوانی مرا
منم معرفت بهر فرزانگان
یقیں دان منم اصل خلق جهاں
غرض هرچه هستم منم اے عزیز
فزوں از بیانست حالات من
گمان قیاس و خیالم مدان
بود جلوه یک ذره من آفتاب

چناں بده هم دبیرج دسرستی
برهست اسام درسا چها نبگرمی
مصاحب میان ندیکاں منم
منم یار غمخوار هر ساده دست
قمارم بخوانی ببازی دزدر
کمال کمالم ند دور زنخست
تو در جن دیریں پانڈوانم تشناس
منم حسن تقریر اهل سخن
ایضر باندماں عدل خوانی مرا
منم شور سودائے دیو انماں
منم جان نگهبان کون و مکاں
بفهمی اگر گرت هست عقل و تمیز
بعرفان شناسی کمالات من
جمال و جلال و کمالم مداں
بر هیمنی رود چون ز چشم آفتاب

ادهیائے یازدهم بسروپ درس نام

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

به بهیکهم و درون و کرن بکرن
باخوان خود با سپاه گران
هم از لشکر با درشتند و من
دروپد سکهنڈی هم ان دگر
دگر بحر خونهاره دان دیده ام
ز هستی خود جمله بیگانه اند
بخود جمله عالم نمودے مرا
بگو کیستی با همه عز و شان
بگفتا ز رخ دور کردم نقاب
تو خود مرگ خویشان نظر کرده
کسے کشته و کس خدا گیر بود
چه در خود فرو رفته اینقدر
همه کوروان بخت برگشته اند
بهانه بنه پیش مردانه باش
نکونامی تو بجنگیدن است
غرض آمد ارجن ز انکار باز
زبان را بوصف و ثنایش کشود
دگر عذر تقصیر خود را بجست

دگر پور عم دشمن جان من
همه کشته و مرده اند و همان
دگر اچهه بیراتهه لشکر شکن
بریده سران دریده جگر
بجوشش بسے سرکشان دیده ام
بیک شمع روی تو پروانه اند
ولیکن نشد دیده فهم را
که هرگز نیاید بوهم و گمان
ولیکن نرفت از دل تو حجاب
بر احوال ایشان نظر کرده
نمودم ترا آنچه تقدیر بود
جگر کن بمیدان مردان گذر
بتیر اجل جمله سر گشته اند
میندیش از خویش مردانه باش
که متروک مردان هر امید انست
بفرمان آن مظهر کارساز
بپایش سر خویشتن را بسود
کمر بسته از بهر پیکار خاست

بگفتا کرا هست تاب مجال
بفرمان تو بنده هر سه جهان
پرستار تو جمله هر صبح و شام
پناه غریبان کس بیکسان
ز خوف تو دیوان گریزان شدند
نباشد چه قدر و شانت چنین
ز آغاز و انجام برتر توئی
برهما توئی و توئی مهر و ماه
توئی علم و عالم توئی نار و باد
یمین و یسار و تحت و لفوق
بود قوت تو برون از قیاس
شناسائی تو کجا میشود
گمان بردمت من ز خویش و تبار
مکرر مکرر بشور و غریو
بمجلس به خلوت بوقت طعام
ببخشا که بخشنده اے کریم
پدر وار منت دانیم چون پسر
کلان کلانی چو تو نیست کس

که آرد خلاف تو اندر خیال
بفرمان تو هست کون و مکان
توئی قابل سجده هر خاص و عام
بکن رحم بر حال این ناتوان
هراسان به تحت الثری میشوند
میان تو دیدم زمان و زمین
ز ادراک و افهام برتر توئی
توئی برن و جم هم توئی خضر راه
توئی مظهر پاک رب العباد
به بینم ترا من بچشمان شوق
بود قدرت تو فزون از قیاس
همه خلق در تو فنا میشود
ندانستمت قدر معذور دار
بگفتم که اے کشن اے باسدیو
ز شوخی ز ظیبت نمودم کلام
بمن رحم کن هست دامنت رحیم
ز تقصیر من اے پدر در گذر
بزرگ جهانی چو تو نیست کس

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

بسایم سر خود بخاک میانه	ببخشم بپاسے تو اے سرفرازانه
مترساں کہ مو بر تنم خاستہ	ز خوفت دل و جان من کاستہ
نمائی تو آں صورت جانفزا	بشکل چتر بھج بچتر بھج دگر را
بفرمود کشنے کہ حسنے تو دید	نہ چشمے بہ بیند نہ گوشے شنید
بامید و نداے خلقے بمرد	کسے جام دیدار را نبرد
بسے خاک گشتند در عشق من	بسے جاں نمودند بے دل و تن
بسے جنگ کردند طاعت بسے	بسے رنج بردند و تخت بسے
نصیب تو شد دولت بیکراں	کہ آگاہ گشتے ز راز نہاں
دگر شد بحالش چناں مہرباں	کہ بنمود آں صورت دلستاں
بسے نور خورشید در حسن ماہ	سراپا تجلی ز نور آنه
گداز چہرم چکر د شنکہ ہم	بر ستاں او دیدہ زد ہر کرم
بت انبر سپهر نہ نگہا در کمر	ز پرہاے طاؤس تاج بسر
سپهر با چتر انجم بگوشش عیاں	چو مہر بر جبیں قشقہ دلستاں
دگر گوشت من چو مہر منیر	نکو زیب آں ابر بے نظیر
شد از دیدنش شاد ارجن چناں	کہ گوئی دگر باره یافت جاں
دگر جلوہ گر شد بجان کہ بود	بمدح و ثنائش زباں بر کشود
کہ تا اند ثناے تو از ہیچکس	ثناے تو باشد ثناے تو بس
بگفتا کہ عشقم بیاموز تا	نیاز و نیازم شوی آشنا

بمن محو کن خویش را آنچناں	کہ دیگر نہ بینی تو خود را میاں

ادھیاے دوازدہم بھگت جوگ نام

دگر گفت ارجن بعجز و نیاز	کہ بعضے ز من دید بہ فیض باز
مرا در دل و جان من داده	ز ہر کار من عقدہ بکشاده
رطوبت نماند است مشکل مرا	مگر آنکہ ہستند در دل مرا
کہ گردم تماشاے مقبلاں	نمند چشم بر ہمہ صاحبدلاں
بعشق تو از خویشتن رفته اند	ببوئے محبت جگر سفته اند
ریاضت کشاں اچہ در سر بود	مشقت بر اسے کہ اکثر بود
چساں محو عشق تو گردیده اند	بساط علائق نور دیده اند
کرامت و اصل کرامت وند	کرامت نہ اہل کہ دارد قدح
بگفتا کسان حقائق شناس	ندارند کاری با مید و یاس
ز ہر دو جہاں در من افتاده اند	شب و روز در یاد من مانده اند
نہ در یاد جز من با خدا امید شاں	کہ دل داده گان رضا نید شاں
ز عقل ہے کسے داشتند	نگاہے ببوئے کسے داشتند
پرستند کل سنگ باش	بہر رنگ در یاد بہر رنگ باش
تصویر کن جملہ تن نور را	بکف آورد آں مفرور را

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

وگر نیست طاقت که از خود رهی
چه باشد که نابود گشتن شوی

بهر کار در پیش چشمش ببین
بلطف و بمهر و ببخشش ببین

چه طاعت چه همت چه سالک شدن
چه مملوک گشتن چه مالک شدن

اگر ارجن از بهر من کرده
بملک حقیقت وطن کرده

با دمی رسی گر دل القا کنی
کنی هر چه ای یار القا کنی

و باش آزادگی پیشه کن
دل خویش خالی ز اندیشه کن

بمان خیر خواه خلائق مدام
مکش تیغ جور و ستم از نیام

ز ماتم نکاهد ز شادی مبال
بدور غریبان مکن قیل و قال

بنای تمنا ز دل بر کنی
بیاد الهی سخن سر کنی

بری بی نیازانه و شاد باش
ز مدح و ذم خلق آزاد باش

رسد آنچه از غیب شادان بخور
وگر دوست یابی بمهمان بخور

مباش این همه در تلاش مکان
بحق باش هر جا که خواهی بمان

هر آنکس که آزاد دل در جهان نشست
بهر جا که شد خانه او بهشت

بلا رو و لا که معاشش بود
نه از بهر روزی تلاشش بود

سخن های من آب حیوان بود
که شنوانده را باعث جان بود

شنیدی اگر زندگی یافتی
چو خورشید تابندگی یافتی

دگر گفت ارجن ز راه نیاز
که ای کار پرداز عالم نواز

کدام است پرکرت هم پرکهت
کدامین بود چهتر گ چهتر چیست

که اگیان گوبند هم کرا
مفصل کن ای مخزن بهر خدا

ادهیای سیزدهم چهتر گ جوگ نام

بگفتا که چهتر بدن را بدان
بود چهتر گ عارفش از روان

کس از حال بدن خبردار نیست
بجز من کسی واقف کار نیست

شناسائی هر دو عرفان بود
ز مقصود ما جمله آن بود

کنون با دل جمع بشنو ز من
سخن میکنم از طلسم بدن

کسانیکه اند و خرد رفته اند
سخنها درین خوب بس گفته اند

فلک آتش و آب و خاک است و باد
ز پنج عنصر این ترکیب داد

من و عقل و دل ده حواس
بگو ده تنی کو ست محکم اساس

بود مقتضای بدن این چیز
تمنا و نفرت محبت تمیز

شکیبائی در رنج و راحت دگر
ببین همت چهتر سخن مختصر

ز عرفان سخن میکنم گوش باش
سراپا خرد جملگی هوش باش

بود عارف آنکس که مغرور نیست
ز بیشی کمی باش منظور نیست

نگردد دو دل از آزار کس
نخواهد که بر هم زند کار کس

تحمل چو کوه گرانش بود
فراغت ز مهر و جهانش بود

بود راحت و رنج یکسان برش
خیالات باطل نشود از سرش

Digitization by American Academy of Indic Studies, AAIS(USA)

بود آشتی پیشه و حق گذار — کجی و فرینش نباشد شعار
کند خدمت مرشد خود بجان — بجوید رضایش بقدر توان
بهر قسم دارد تن خویش پاک — نباشد اگر آب یا مشت خاک
بگفتار کردار قادر بود — بر افعال و اعمال ناظر بود
بود تارک الذات او حواس — شعارش بود شکر و صبر و سپاس
نه چیند دکان حیل در جهان — کند کار خود را نه بیند میان
ز حالات جسم آگهی خوشتر است — چگویم که دردے جهان منحصر است
جوانی و پیری او مرگ و حیات — مرض هاے دیگر ز چندین جهات
ندارد به فرزند و زن الفتے — که هابد نگردد به او کلفتے
نبالد چو مقصد شود حاصلش — ز فقدان مطلب نه کاهد دلش
نه داید ز دل نقش غیرے مرا — نباید بهر رنگ سیرے مرا
کند مسکن خویش جاهاے پاک — برابر کند خویشتن را بخاک
به پرهیز و از صحبت ناکسان — بداند که عرفان بود جاودان
به پیش نظر داردش روز و شب — که محفوظ ماند ز رنج و تعب
همین است عرفان دگر غفلت است — مده وقت از دست تا فرصت است
کنون با تو میگویم آن راز را — که بنماید آن مایه ناز را
گر آغاز و انجام آنسو تر است — ز اوهام و افهام آنسو تر است
همانست آتش همانست آب — بهر ذره تابد همان آفتاب

بری ذات او از حق و باطل است — ولیکن بهر رنگ او شامل است
همانست چشم و همانست گوش — همانست مغنی همانست هوش
توانا و زور آور و برتر است — محیط جهان و جهان پرور است
جهان جملگی آمد از کوے او — شود باز گشت همه سوے او
جهان و زمان و مکان آن بود — حواس و قیاس و گمان آن بود
همان آشنائیست و بیگانه است — همان سبحه و دیر و میخانه است
محبت کند گر بکس مشکل است — که مستغنی است و بخود مایل است
بری از صفات و همه تن صفات — همان غیر ذات و همان عین ذات
رونده همانست و آینده است — نشیننده جنبنده پاینده است
نماید چو او نازنینی کسے — اگر عقل با او یکے بینی کسے
قریب از قریب و بعید از بعید — همان هم تمام از گفت و شنید
نماید چو مقسوم و مقسوم نیست — بهر جاست پیدا و معلوم نیست
فنا و بقاء جهان روے است — همان جلوه پیدا ز هر شی است
مه و مهر لبریز نور است ازو — بود هرچه تاریک و روشن ازو
همانست عارف همان معرفت — باو میرسد اهل دل عاقبت
بود منزل خاص آغاز دل — بود هم بهر عرفان از ره دل
نه طالب عرفان و دانستنی — بگفتیم و ز اندیشه کردم تهی
بجز فهم رسد گر پرستنده ام — رسد تا بجائے که من بنده ام

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

بجز یک کہ نبود کسے در جہاں | نقابست پرکرت بہ روئے آں
از آں پردہ او را ابد در سرّ است | چو برخیزد ایں پردہ او تیرہ است
کسے کو بہ پرکرت پرکھ شناخت | ز بند گراں تن شنیخ رہاست
بود پرکھ فرمان دہ دلئے بدن | از آن است محکم بنائے بدن
بود جلوہ او بہر مغز و پوست | تماشائی خود دریں پردہ اوست
شناسندہ بینندہ دانندہ اوست | تو گوئی ہماں آفرینندہ اوست
ہمانست گیرندہ ہر مزہ | ہمانست از پائے تا سر مزہ
بروں از بدن ہم درون بدن | ازو اختلاف نشیمن بدن
شناسائے او شو کہ روشن بس است | غرض او دریں جا عجائب کس است
کسے دانہ در آب و گل است | کسے حلقہ زن بر سرائے لب است
کسے در رہ حق ز خود گذشت | کسش جلوہ در بت پرستی شناخت
کسے بہر او جنگ خیرات کرد | کسے گوش خود بر حکایات کرد
بمنزل گہش میرود ہر رہے | پرستندہ او نیز میرد گہے
مکین و مکاں باہم آمیختند | غبار تعین برانگیختند
بہر کس نگاہ تو افتد بپاست | ہماں جلوہ بیمو انکون مکانست
ہمہ زندگی از سجائے خود است | کہ اینہا ہمہ از برائے خود است
بیک رنگیش دیدہ را واکنند | بہر رنگ او را تماشا کنند
چو اینجا رسید ے رسید بکام | کہ او جلوہ گر ہست در ہر کدام

دریں صورت آنرا ز خود ہم مکن | مکردی اگر نیک و بد ہم مکن
تعلق بہ پرکرت دارد عمل | بود فارغ آں پرکھ از ہر خلل
ہمہ ریکیے بیں یکے در ہمہ | نگہ از تامل و فکن بر ہمہ
کہ ہم است فانی نخواہد شدن | جز او زندگانی نخواہد شدن
چو آکاس ہر جا ست لیکن بجاست | کسے کو چناں دید یاب البقاست
چو خورشید کو نور ہر منظر است | بداں گونہ او شمع ایں محفل است
کسے با حقیقت شود آشنا | کہ بیند پرکرت او را جدا
ہم دل بہ بیں خود نبیند ہمی خلق | بداں موجب پائے بند ہمی خلق
گرفتار ماں چرا با تگل ماندہ اند | چرا او در آنراں کام دل ماندہ اند
نگردید غفلتی بکار خود ساختی | دگر نہ عجب عشق در باختی

ادھیائے چہاردہم ترگن بیبھاگ نام

کنوں ایں سخن نیز باز از لست | کہ بالاتر از وے سخن مشکل است
ہم ایں سخن ہر کہ دریافت است | ز دریائے معنی گہر یافت است
چو ایں مرغ از زادن و مرد رست | دلش پائے در دست آورد رست
زمان و مکاں دگر ہر چہ ہست | بصد رنگ آنکس کہ ایں نفس بست
برہمت کہ تخم وایں من است | جہاں جملہ زیں از آن من است

Digitization by American Academy of Indic Studies, AAIS(USA)

وبیاس گن ست شنیدا آنخست
که زو گشته بنیاد عالم درست

صفاے ستوگن چو آئینه دان
ازو هست تسکین آرام جان

همان دانش و معرفت نیک بد
که انسان ز آمد شدن وا رهد

رجوگن همه تن تمنا بود
ازو کار کرده ار بیجا بود

تموگن بود موجب غافلی
ازو بهره مند جهالت کاهلی

ازین هر سه گن هر که شد بهره ور
سر آدمی را بشوید آلوده

دلش شاد هر دم از علم خویش
بسکار خود با هنر آسایش

اگر ست باشد دهد آرام جان
وگر رج زند کرده ها کام جان

تم آرد گران خواب بیهشی
که او هست اسباب بیدانشی

اگر در ستوگن دهد جان کسے
بجنت گهم میرسد آن کسے

اگر جان او در رجوگن گذاشت
بصفهاے نیکان علم برفراشت

دگر در تموگن گذشت از جهان
بود داخل زمرهٔ ابلهان

ستوگن نماید بکردار نیک
که کارے نباشد به از کار نیک

ز رج بر سر آید بلاے عظیم
کشد از حکومت خجالت عظیم

تموگن کند بےخرد مرد را
که نشناسد آن جوهر فرد را

ز ستگن شود عارف حق شناس
رجوگن کند طامع بیقیاس

تموگن کند مست دیوانه اش
به بیدانشی سازد افسانه اش

بود میل اول بطرف علا
میانه بود محو حرص و هوا

تموگن بتحت الثرے می برد
بهین از نجا آنجا همی برد

ازین هر سه آنسو منم جان من
بجستم حقیقت به بین شان بین

ازین هر سه هر کس جدا میشود
خدا آشنا هست او خدا میشود

بگفتا که اے رفته تو بهمه
عزیزان خبر کر گفته تو همه

ازین هر سه گن هر که وارسته است
دل خود بگیتی تو بسته است

چسان دانش چون تسلی شوم
درین نکته تا با پیایش بوم

بگفتا هر آنکس که آزاده است
همه جا بیک جلوه دلداده است

نه از لذت ایصال مطلب او
نه از رنج و حرمان مرغوب او

مساوی بود هیچ نه هر کهین
نه شادی نه شادان از غم غمین

به اندازه گن با تغیر بود
نه مستغنی گه تغیر بود

به تحریک آنها ز جا کم بود
که این در دل آشنا کم رود

تعلق ندارد بکار جهان
غریبی بود در دیار جهان

زر و سیم لعل خود زر و خاک سنگ
برابر به بیند چو افتد بچنگ

بماند به او نخواند مرا
بهر رنگ در جلوه داند مرا

نه از عزت افتخارش بود
نه از ذلت خویش عارش بود

بود دامنش پاک از مدح و ذم
بیک حال باشد بهر درد و غم

شعارش بود بنده با همه
بود کار او حق گذاری همه

بکار جهان دل بسی کم کند
ازین وانکه خاطر شش کم کند

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

گئن آمیت ناقی چہیر کس نہ
کہ ہستی از یاد من صبح و شام
منم صورت و معنی ذات پاک
منم کو ہمہ تن بنجات آمدہ
منم دین مستحکم و بنیاد آں
من انجام آرام آں عالیم

غرض آدم خوب آنکس بود
کہ شیدہ مست منجانہ ام را تمام
چو جامی بنایم دریں مشت خاک
بیک ذات در صد صفات آمدہ
منم آں کمالی کہ بالشکال
کہ از خلوت آید ورنہ در جلوتم

ادھیائے پانزدہم پرکھوتم جوگ نام

عجائب درختی ست این کائنات
ہمہ شاخہا سوئے پائیں عیاں
ملے پایدار ست و ناپائیدار
بود بیدداں ہر کہ این راز یافت
تماشا کن او را دریں آینہ کاخ
نگون شاخہا اش نمو میکند
دگر نہ کند میل بالا دمی
خواص حواسش بود برگ بار
تغار اشتالیش با عمال بست

کہ بیخش بہ بالائے خوش صفات
در قہائے بیدست ہر برگ آں
نباشد چو آب دانش قرار
تو کار آں پائندہ نیافت
بہر شاخ باشد پراگندہ شاخ
نہ آرند ہوا امر فرو میکنند
بمغز سخن رس کہ عارف شوی
ہوا و ہوس را دوش بیقرار
بریں صنعو کیں نقش آمال بست

دوانند کسانی کہ از خویش ہوش
کہ ہر سبزہ ہستی چو ریحان میشود
بود بیخ او محکم از یاد من
پس از قطع او منتہائی رسید
بتجلیت گذارد انگہ درآ
ہمہ تن بگو وصل این آں بود
نہ جائی کہ از من افشاندہ ہست
زخصمے کس سوئے محبت کس
چگویم از آں خلوت خاص آہ
دگر دید آنکس کہ انجا رسید
بود نور جاں شمع تو زمن
ہمیشہ ش بیس از مرگ با خود برد
دل و پنج حس جان کشیدہ چو خویش
دل و پنج حس محو کار خودانند
زحالات جاں عاشقاں آگاہ اند
تماشائے جاں دیدہ ان میکند
ز من مستعار ست نور و فروغ
چہ مہر و چہ ماہ و چہ سوزندہ نار

کہ ابیضی نیست معلوم کس
چگونش بہار و خزان میشود
بپا لش نہ قطع امل پیشہ کن
بجائے کہ نایدبمید و شنید
بداں منزل خاص اند رسد را
کہ باد امن پاک چوں جاں بود
نباشد تمنا بہ افگندہ است
بدانند کہ باقی ست اللہ بس
کہ بندہ درہ تابش بہر راہ
نہ از وے خبر ہیچ گوشے شنید
قریب است از دل بود در من
چو بادی کہ بوئے خوش دید بود
دریں گلستان میکشد بوئے خویش
ز پابندی چشم یار خود اند
گرفتار لذات حس ابلہ اند
نہ چوں ابلہاں پر سخن میکنند
بود دخوے صبح صادق فروغ
فروزندہ تابندہ از من شمار

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

منم آنکه بار جهان میکشم
شوم بهر نباتات تا پرورم
فراموشی و یاد عالم منم
منم آنکه مقصود بید آمده
منم آنکه بیدا زبان من است
جهان از وجود و عدم باهم است
همه در فنا نیست عارف بجاست
اپهر جهان چهر تا لب رفتنی است
جهانی که جهان دشن از جان او ست
من آنم که گشتم بخود آشنا
چه دانستم این را که من کیستم
ز فهمید خود پرمآتم شدم
شناسائے من عارف کامل است
بگفتم ترا از نهان خویش
بفهم و خبردار هشیار شو
همه آنکس که فهمید بجا رسید

چه دانند یاران چنان میکشم
شوم آتش و مرغزاران غورم
درین خلق شادی و ماتم منم
منم آنکه یاس و امید آمده
ز عرش آن طرف آستان من است
چه گیسوے خوبان خم اندر خم است
گر او رفته است از خود و با خدا است
دگر آنکه با کبر یا دشمنی است
بچشم آیدت هرکه جهان او ست
گذشته ز بحر فنا و بقا
گرفتار تن از پئے چیستم
چه معبود مسجود عالم شدم
بهر رنگ یادش درِ دل است
نمودم ترا شوکت و شان خویش
بخواب این همه آه بیدار شو
دگر نه عبث رنج و محنت کشید

ادھیاے شانزدهم دیو و اسر سمپت

بهر کس که این بست خصلت است
صفائے دل و بیخطر بودنی
بفکر و تن و جان بسر بردنی
بقدر میسر بسی دادنی
بدست این حواس خود آوردنی
شدن جمله تن صرف جگ کردنی
بعلم و عمل جان و دل بستنی
ره زاهدی را بسر رفتنی
بجز راستی کم سخن گفتنی
نه قهر و غضب دور تر ماندنی
سخا پیشگی وضع خود ساختن
بصبر و قناعت جگر کاستن
بلطف و کرم کار بگذاشتن
نه کم داد سستی حیا داشتن
نه نا کردنی روے خود تافتن

بران آدمش گو ملک بیشتر است
بجز تضرع جبین سودنی
بعشق کسے خون دل خوردنی
در فیض بر خلق بگشادنی
به پیش نظر داشتن مردنی
پئے کار کس تازه و تنگ کردنی
ازین آنکه قصد دار بستنی
پئے شعله خوے جگر تفتنی
که باشد برابر بد ر سفتنی
نه آید لسے کس دست افشاندنی
بود هرچه از کینه انداختن
کدر نبودن صفا خواستن
دل خود ز لذات بر داشتن
دل نرم خود با بجا داشتن
ز ادرج صلاح و ملامت چه خور تافتن

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

بہ سختی ہمہ تن تحمل شدن
درون و برون پاکتر داشتن
زبس عجز با خاک یکسان شدن
ہر آنکس کہ ہست این ستش خصال
ریا سیرتی مکر اندیشگی
قساوت دگر اعتزازی بجال
ششم اہلے کو بلاے بدست
فلک سیرتان با خدا واصل اند
مبندیش ارجن کہ خوش سیرتی
دو گونہ بود خلق ایجاد من
دگر آنکہ انکار من میکنند
ز کم فہمی خود نتیجہ اندیشہ بید
ز حق در گذشتند و باطل شدند
سخن میکنند آن خدا منکران
کسانیکہ دارند این اعتقاد
ستم میکنند و جفا میکنند
ہمہ تابع خواہش کام دل
ہمہ تن تکبر سراپا غرور

سراسر گذشت تامل شدن
ز حقد و حسد دست بر داشتن
کہ اینجاست اے یار یکسان شدن
نخواہد رسیدن بہ نزد وصال
غرور و تکبر جفا پیشگی
بخود چیدن از فرط حسن و جمال
کہ بہر شیاطین خزاے بدست
شیاطین صفت ہرزہ و باطل اند
نہ چون اہلہا اند در غفلتی
یکے آنکہ گردم ازینہا سخن
نہ ناحق شناسی سخن میکنند
کلام الٰہی ندانستہ بینہ
نہ رسم و رہ کیش غافل شدند
کہ آمیزش مرد و زن شد بحال
سرورے و شمان رتہ خاک جو
ز باطل خیال جہا میکنند
ز خود رفتہ و محو آن احول
ز راہم کہ حق است بسیار دور

ز مستی غفلت چنان بیخود اند
شب و روز در فکر بد کردنست
رسن ہاے حرص و ہوا در گلہ
تمنا کش عیش و عشرت ہمہ
ز جور و ستم جمع زر میکنند
عجب شورشے ہر یکے در سر است
بگوید کہ امروز این یافتم
کہ فردا دگر ہم میسر شود
بگوید یکے ہر چہ خواہم کنم
ز فہمید باطل بد اند چنان
منم عارف و کامل و زر دو بہ
لذائذ مہیا ز بہر من است
نباشد بجز من کسے شادمند
شریف النسب در زمانہ منم
منم آنکہ خیرات و جگ میکنم
اسیر کمند ہوا گشتہ اند
سراسر بود بر غلط راے شان
بسیم و زر و خویش وا ماندہ اند

کہ محو رضاے شیاطین شدند
ز طول امل رشتہ در گردنست
تمامی خشم و سراپا غلو
گرفتار زندان غفلت ہمہ
بہ بار عصیان بسر میکنند
ہر اندیشہ مالک کسے دیگر است
ازین یافتم خوب دریافتم
بدین نہج گنجینہ زر شود
یکے را زدم دیگرے را زنم
کہ جز من نباشد کسے در جہاں
منم حاکم و عادل و داد گر
غرض دین و دنیا ز بہر من است
نصیب دگر نیست بخت بلند
عدیم المثل و یگانہ منم
بکار نکو تاز و تگ میکنم
گرفتار دام بلا گشتہ اند
چو میرند دوزخ بود جاے شان
ز کج فہمی خود نشایند باز

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

بحرفِ بزرگان ندارند گوش
ز مستی بهر لحظه بازند هوش

بکردار باخیر و طاعت کنند
بهیچ خودستائی رعایت کنند

بصد رنگ چون خودستائی کنند
بهیچ کار خود قتل عامی کنند

ز من میگریزند با دیگران
محبت بگیرند این خودسران

ز حد بیشتر غافل و بیهشند
که جان را ز ما بهر جا میکشند

بتن‌هائے مهجور در میروند
بجسم سگ و خوک و خر میروند

سه دروازه دوزخ است ای جوان
طمع هست و خشم است و شهوت بدان

ازین هر سه دل گشتنت خوب نیست
که این راه واصل بمطلوب نیست

کسے کو ازین ره شود بر کنار
کشد آن همه نازرا در کنار

بود هر که بیرون ز فرمان بید
ز مقصود خود میشود نا امید

اگر هست مقصود در نظر
بکن آنچه منع است در شاستر

خلافِ بزرگان نکردن خوش است
بآئین خود جهان سپردن خوش است

ادهیائے هفدهم ترک بهاگ نام

بپرسید ارجن که اے نیکنام
ز حالِ کسے کُن به چشم عیاں

کنند محبت بیادِ خدا
ولیکن خلاف الزم این بید را

از ایشان بهر سه گُن در کدامین بود
چنین شخص ادین و آئین بود

بفرمود باشد ارادت سه نحو
که بر طبع خود هر یکے هست محو

تر ادد همه هرچه در کوزه است
مثالِ دلِ شخص پر کوزه است

پرستند ملک را بست گُن قرین
دلش هست مائل براهِ یقین

بود تمهه در اجهس شیاطین هم
که هست این پرستش بهر دو علم

هر آنکس که غافل ز آئین و کیش
کند از ریاضت دلِ سینه ریش

بود درد دلِ او که این جمله خلق
کند اعتبارش ز ارباب دلق

ز بید انشی هست در بند غم
بر احوال خود مے نماید ستم

بود اینچنین کس پرستار دیو
که هستند ایشان همه رنگ دیو

مرا هم که جانِ همه عالمم
از ایشان اذیت رسد دمبدم

سه گونه بود جگ و زهد و غذا
دگر خیر کردن بخلقِ خدا

غذاهاے مرغوب هم خوشگوار
بود اهلِ ست گُن همه دم بکار

دگر تلخ هم تیز و گرم و ترش
نمک سود و پر شور و هم لحم کش

که باشد مفرد بسے ناگوار
کند اهلِ رج گُن همه اختیار

دگر شور و ترش و سرد و شب مانده را
خورند هر که تم طبع باشد درا

نتیجه نه خواهد ز جگ هیچگاه
کنند صرف آن دولت و مال و جاه

کند صاحب ست گُن این کار را
که گیرند در هر دو خود یا بید را

نتائج طلب خود نماز اجبی است
خلافِ کتب طاعت تامسی است

نه افسون نه خیرات نه رسے طعام
نه اهد بحق اعتبار و تمام

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

بود طاعتِ جسم عجز و نیاز
پرستیدنِ دیوتا و پدر
بتجرید و تفرید باشد مدام
عبادت بگفتن چنین میکنند
بشیرین زبانی و آهستگی
بهر کس بگفتن بمقدور خویش
سخن میکند مردِ روشن ضمیر
بدرسِ علوم و بذکرِ خدا
بود طاعتِ دل همیشه خوشی
بهر رنگ با هر کسے ساختن
دلِ خویش کردن چو آئینه صاف
اگر بغرض هر سه طاعت کنند
وگر بهرِ شهرت دلدادهٔ آرزو
اگر بهرِ آزارِ کس میکنند
بود خیر کردن بسے خوشنما
دهد زر ولیکن نه در مزد کار
دهد هر که اینگونه او ساتکی است
غرض خواهد و مزدِ محنت دهد

نمودن ز افعالِ بد احتراز
دگر پیر استاد و اهلِ نظر
بکوشد به تطهیرِ تن صبح و شام
که هر حرفِ او دلنشین میکند
که افتد سبب بهرِ دلبستگی
نه کردن بزخمِ زبان سینه ریش
خوش آینده و راست و دلپذیر
شب و روز بودن بصدق و صفا
فرو خوردنِ غصه و خاموشی
به ضبطِ دلِ خویش پرداختن
دوچارِ همه کس شدن سینه صاف
بود ساتکی و فراغت کند
بود راجسی اے پسندیده
بود تامسی و هوس میکنند
شود خوشنما هم چو باشد بجا
بجائے نکو بهرِ پروردگار
دگر بهرِ خواهش دهد راجسی ست
پئے خوشنمائی و شهرت دهد

دهد رایگان تامسی مالِ خویش
یکے شد سه و از سه شد صد هزار
ز حرفِ نخستین برهما شده
ز حرفِ دوم بشن آمد پدید
ز حرفِ سوم آمد اسے راست بین
دگر گشت از و شیام بید آشکار
بحرفِ نخستین بود رنگ زرد
بود حرفِ دیگر برنگ سپید
سوم رنگ باشد برنگِ سیاه
الف راست تاثیرِ سوزندهٔ نار
بتاثیرِ خورشید میم آمده
به ترکیبِ این هر سه شد کائنات
به آغازِ هر کار او را بخوان
همین است اسمِ ذات اعتبار
نیابد بانکار حق معتبر
رها در رسمِ آئین همه راست است
به بے اعتقادی اگر کار کرد

علی العموم احکامِ آئین کیش
وزان هر سه بگرفت عالم قرار
زمین آتش و بید بید استوده
دگر انترچه باد و هم یجر بید
هوا دیو خورشید و خلدِ برین
بهترین وراں هر سه داخل شمار
ز تاثیرِ رجگن بود کار کرد
که شد خاصه ستگن ازو پدید
که دارد خصائل تموگن نگاه
بتاثیرِ مه او شده آشکار
گرو کارهائے عظیم آمده
که اینها صفات اند و آن عینِ ذات
که رمز است هر حرفِ این نکته دان
شود ذواکرش داخلِ بزمِ یار
که این کار جوئی هر باشد معتبر
دلِ خویش محکم بکن استوار
پئے جانِ خود فکر آنها کرد

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

ادھیائے ہیژدہم سنیاس جوگ نام

دگر گفت کاے راز دانِ جہاں
کہ دارم تمنّا ز حد بیشتر
بگفتا بکن ترک و نہ آرزو
کہ سنیاس ترکِ تمنّا بود
بود تیاگ ترکِ عمل خواستن
نوشتند در ساکھیہ اہلِ نظر
گناہ است بر آدمی ترکِ فرض
بہ تحقیقِ من ترک باشد سہ رنگ
بکردن گناہ است و کردن ثواب
بخیرات جگ بہرہ یابند خلق
بغفلت کنند ترک اگر تامسی است
ہر آنکس کہ از ترس محنت گذشت
چنین ترک را راجسی نام ہست
کنند کار بہرہ نخواہند از آں
چنین ترک از ساتکی میشود

بگو حالِ سنیاس و تیاگ این زماں
ہمیں است ہر دم شوقِ مفرط جگر
پس آنگہ ز سنیاس حرفے بگو
بیادِ خدا بودن اولیٰ بود
بہ کنجے نشستن نہ برخاستن
کز آنہا جدا ندارد باید حذر
کہ بر ذمہ اش ہست مانند قرض
کز آنہا گذشتہ آئینہ ام دو رنگ
ولیکن شمرد باید ز کردن ثواب
پر آسودہ باشند ارباب حق
بہ نزدیکِ من ترک آن تامسی است
بہ نزدیکِ خود ترک نا خوب داشت
ز مقصود بہبود ناکام ہست
بہر کار خود را نہ بیند میاں
کند دانا نکو متقی ہمی بود

ز نیک و بد آنکس کہ آسودہ تر است
ز کردہ اش خسارتی نباشد بشر
ولیکن پئے خویش غافل کند
سہ گونہ بود کار ہاے بشر
ز کارے نکو جی رود در بہشت
بتقلیدِ تنہا بسنج کند وار دش
سبب پنج باشد بکارِ جہاں
حواس و تن و جان و تقدیر و جہد
چہ از تن چہ از دل چہ کارِ زباں
کسے کز سبب ہست خود داشتہ
بہ نزدیکِ من جاہل و غافل است
ز تقییدِ خودی ہر کہ وارستہ است
ز خونریز ہم نیست نقصان برد
سہ حکم است کردار را اے عزیز
کہ دانست و دانندہ و علت است
بہ ترکیب گن کار سہ قسم شد
بود ساتکی آنکہ ہر جا کس دید
ولیکن بدانکہ کہ مقصود نیست

بہ بیشم ہمان محض نیکی تر است
کہ باشد کہ ناید دریں راہگذر
براے خدا مرد عاقل کند
کہ نیک است و نہ نیک و بد بشمر
بقعرِ جہنم برد کار زشت
بانواع قالب دواں آردش
سر انجام ہر کار را ابتدا
نباشد جز این پنج و ہیچ عہد
ہمہ کار موقوف باشد بر آں
ہمہ کار از ذات انگاشتہ
ز حق دور ماند کہ پر باطل است
ز غیرِ خدا چشم خود بستہ است
کہ در خلق نہ ما و من و ما در و
نگہدار جسم و فہم و بگوش تمیز
ہمہ کار و نیت قدرت است
گر آن عاقبت تنگ بہ جسم شد
بچشمِ حقیقت تماشاش دید
بہر شخص این نکتہ معلوم نیست

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

کسے کو بداند که هر جا خداست ولیکن بهر رنگ شانش جداست
چنین معرفت خاصهٔ راجسی ست مقید به پرستید نقش تامسی ست
بود هر چه واجب کند صبح و شام بجهد بلیغ و بسعی تمام
نباشد پی حظ نفسی و دوستی بدان اینچنین کار را ساتکی
اگر از پی کام دل میکند و یا بهر آرام دل میکند
کند کار و داند که من کرده ام ز حد بیش خون جگر خورده ام
بدان راجسی اینچنین کار را دگر خواهد آنرا رجا ندار را
ز غفلت نه داند سر انجام کار ندارد بکف رشتهٔ اختیار
چنین کار را تامسی می شناس که اندازه سانست بیش از قیاس
نخواهد ثمر آنکه از کار خویش تنخر نداند بکردار خویش
بود صابر و شاکر و بے ریا کشد رنج و محنت برائے خدا
نیابد چو مقصود گردد حصول ز نایابی اش هم نگردد ملول
چنین شخص فارغ ز ما و منی ست غنیمت شمارش که او ست گنی ست
نتایج طلب هر که از کار شد برائے غرض از همه یار شد
بود طالب مال و فرزند و زن کشد رنج و محنت پی خویشتن
بهر رنگ مقصود خود خواهد او اگر یافت خوش ور نه جان کاهد او
مقید نه باشد به تطهیر تن بود دامن آلودهٔ ما و من
کشد بے گنه را برائے غرض نشاره بهر کار پائے غرض

چنین فاعل کار راجس بود غرض خویشتن دار راجس بود
ز نیکو بد خود گر آگاه نیست بداند که از راه گمراه نیست
شقیه تنک مایه و هرزه کار جفا کار حق پوش و بطلان شعار
ریا پیشه و کاهل و بدسرشت بود کار او جملگی کار زشت
عزیزے گر آید اهانت کند به بیهوده کاراں اعانت کند
به کم زور نه زور آزمائی کند ز حد بیشتر بے حیائی کند
چنین شخص در بند تامس بود بهر خرد مند ناکس بود
بنا تیر گنها سه قسم ست عقل کنم من بتفریق پیشت تو نقل
تحمل ز گنها سه قسم ست تیز بحرفم بنه انه گوش تمیز
تمیز بد و نیک دهرم و ادهرم ز قهر خدا خوف در خلق شرم
تمیز ره و رسم آئین کیش شناسائی ملت و دین خویش
رسیدن بمعنی و امید و بیم بر انجام هر کار بودن علیم
خبر بودن از قید و آزادگی بدانستن قید و افتادگی
چنین عقل را ساتکی گفته اند کسان کاگه راز بنهفته اند
ندانستن حق کما ینبغی بدان اینچنین عقل را راجسی
بود عکس ساتک تامس تمیز چو آنکس که او نقره داند ز ریز
هر آنکس که غالب بود بر حواس برو منت الست و امید و یاس
بود پاس انفاس منظور او بود نام حق ذکر و مذکور او

Digitization by American Academy of Indic Studies- AAIS(USA)

دل خویشتن را بدست آورد — بہینہ لے خواہش شکست آورد
تحمل چنین شیوہ ستاتکی ست — خوشا حال آنکس کہ این گونہ نیست
نگہداری دین ز مقصود خویش — بہیچ نام کردن دل از سینہ ریش
شکیبائی این چنین راجسی است — تحمل کہ بدتر بود تامسی است
کہ ماند بمستی و غفلت مدام — سحر را نماید در اندیشہ شام
بخواب گران از جہالت بود — ہمہ کار او بر بطالت بود
سہ قسم است آرام ارجن بدان — کہ آسودگی بخش جسم ست و جان
یکے آنکہ بعد از ریاضت بود — کہ از ہر دو عالم فراغت بود
اگرچند زہر ست در ابتدا — چو آب حیات ست در انتہا
دل آنرا چو بسویش کشد — بسنجیدہ تکمیل وصل دلجوئیش کشد
ازین خوشدلی گردد آسودہ جان — چنین راحتے را تو ستوگن بخوان
دوم حاصل از لذت حس شود — طلائے نماید ولے مس شود
ندیدم کسے را بروے زمین — ندیدیم تا ما بہ چرخ برین
ازین ہر سہ گن بے کرانہ بود — مگر آن خدائی یگانہ بود
محیط است بر جا برین این سہ گن — بدینگونہ تقسیم شد گیش گن
بخوے ستوگن برہمن بود — کہ پاکیزہ و خشک دامن بود
دل و پنج حس را بدست آورد — بفوج رعونت شکست آورد
ریاضت بصبر و تحمل کند — بدرک معانی تامل کند

ثباتش بود بر کتاب مبین — بعلم الیقین ہم بعین الیقین
بخو نیست سترج بہ آمیختہ — قضا نقش ہر چہتری ریختہ
سخاوت شجاعت ثبات قدم — ہمہ جہد بودن بہ تحصیل علم
خیال ریاست بسر داشتن — ز احوال ہر کس خبر داشتن
نگہداشتن پاس جاہ و جلال — تامل نمودن بفکر مآل
خبردار بودن بفن سلاح — تحمل نمودن کہ بخشد فلاح
بخوے رج و تم گشتہ کاریش — سہ گونہ نمودند کرداریش
زراعت تجارت شبانی دگر — ندارد و خیالات دیگر بسر
بود خوے تم گن بشودر تمام — بود خدمتش کار ہر صبح و شام
ہر آنکس کہ بر خود جمع خود قائم است — دلش خرم و بہرہ ور دائم است
پرستد کسے را باعمال خویش — کہ از عقل و فہم و تمیز ست بیش
بہان جلوہ شد جلوہ گر در ہمہ — بہان نور تابش کند بر ہمہ
رسد تا بمقصود راحت کند — ز آمد شدن با فراغت کند
بدین دگر نہ نمردن خوش ست — بایین خود و جان سپردن خوش ست
اگر کار شایان خود کردہ است — ز نیکان عالم سبق بردہ است
اگرچند بے عیب کردار نیست — ولے ہیچ کار ز خودت کار نیست
چو آتش کہ عیب دخان در وے است — بایں عیب ہم ترک آتش کے است
کند کار از مردہ دل برکند — خیال تکبر نہ مغرور کند

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

خرد او راں ز خسل کمتر دہد
نداند کہ من میکنم ایں عمل
ز ترک عمل آنچہ حاصل شود
کند ہر چہ لنّد میند اندیش
بطرز یکہ واصل بحق میشود
از آں اندکے گوش کن اے پسر
کند ترک لذّات حسّی نخست
خیالِ محبت ندارد بسر
بخلوت نشستہ غذا کم کند
زبان و دلِ خویش نگہدار داد
خودی و غرور و غضب حرص و آز
ذخیرہ نہ کردن کند اختیار
چنیں شخص آخر ہمایں میشود
ہر آنکس کہ جو ست او خوشدلیست
تمناش نبود کہ خود مقصد است
برابر بود پیش او مور و فیل
چو من میشود میرسد تا بمن
چو بر من کند تکیہ بر کار و بار

کہ تا نخل امید او بر دہد
اگر اینچنیں کردہ شد بے خلل
بدست آید او را و کامل شود
خدا بندہ خویش بیند ازیش
پئے رحمتش مستحق میشود
کہ کردم ز راز حقیقت خبر
بدست آید و دل بعقل درست
نہ از کیں خراشد کسے را جگر
چو حسّی ز دنیا و دل کم کند
خیالِ جہاں شک سردار داد
از ینہا بماند شود بے نیاز
ندارد محبت بخویش و تبار
ہمہ تن دل و جملہ جاں میشود
ہمیشہ ز محبوب خود واصل است
کہ بر دینِ خود نباشد ست زدست
ہمیں است عرفان و را دلیل
تو ہم آشنا شو خدا را بمن
بود دلبر مقصدش در کنار

بامداد و تائید و عقل و معاد
ز بندِ غم و درد آزاد شد
اگر از خودی بالکل ماندہ اند
غلط ہست از جنگ خویشاں گریز
تو شاہی خوبت شجاعت بود
بپائے تو زنجیر مردانگی ہست
کند خوے تو عاقبت کار خویش
ولے نیست کو منزل یار چیست
بجمرح است عالم ز فرمان او
ہمہ ہست از قدرت کردگار
بناہندہ شو با خدائے کریم
باو دار چشم و باو دار گوش
پرستار او باش و ورد یاد او
قلم کش بر اوراق و آئین کیش
درِ معرفت بر تو گیرد باز
ز ہر بند آزاد و بسا آزاد است
کنوں بشنو از من کہ یار منی
بمن دار دل نے بسوے غیر

دلِ خویشتن را بمن ہر کہ داد
جہانش بسیار من از یاد شد
بسے دور از راہِ دل ماندہ اند
مشیت ہمی آرد ت پرستیند
نمایاں ز رویت شجاعت بود
چنیں بد دلیہا ز دیوانگی است
کمی جنگ با پیر و فرزند خویش
از ینہا ز ہر کس خبر دار نیست
بہر عاشقاں ہست قربان او
نہ کار من دست ایں کار و بار
نہ غیر از کرم نیست راے کریم
بیاد دار دل را اگرت ہست ہوش
نگہ گیر آرا و باش و آزاد او
ور اکنوں تصور دل و دین خویش
بتا بل کن و کار خود را بساز
ز ہر گونہ غم شاد و ساز دت
با خلاص دل را نہ دار منی
بمن باش دائم نہ در کوے غیر

پرستار من باش هر صبح و شام — مرا سجده کن با نیاز تمام
مرا یاد کن تا بیابی مرا — به بینی بصد بی حجابی مرا
بمن میرسی عهد بستم بتو — بهر حال ای یار هستم بتو
ره و رسم و آئین دین را گذار — بمن ده دل از محبت بیار
تفکر مکن حامیٔ تو منم — که پخته کن خامیٔ تو منم
مگو پیش منکر سخنهای من — مگو با کسی کو نه دانای من
بجاهل بغافل بکاهل مگو — بنا حق شناسان باطل مگو
سخن ناشنو را مخاطب مکن — بنامحرمان راز آگهی لب مکن
هر آنکس که این راز را بشنود — بخلد برین بیگمان میرود
دهد فایده معتقد را بسی — عقیدت نه بخشد بمنکر کسی
هر آنکس که خواند عزیز است او — که از صاحبان تمیز است او
جواب سوالی که با هم شده است — هر آنکس که خوانده است خرم شده است
اگر گوش دارد کس از اعتقاد — بود فارغ از رشک و حقد و عناد
خوشا حال او خوش سرانجام او — برین صفحه ماند بسا نام او
بگو هر چه گفتم شنیدی ز دل — هم از قوم و خویشان بریدی ز دل
بگفتا که از یمن ارشاد تو — ببستم دل خویش با یاد او
بخویشان محبت نماند مرا — که عرفان بجائی رساند مرا
بفرمان تو بسته ام من کمر — ندارم ز پیکار کردن حذر

دگر سنجی با راجه گوید سخن — که از لطف بیاس وحید زمن
شدم محرم این سخنهای راز — که میگفت آن مظهر بی نیاز
سخن در دو پاکیزه گیان است این — دوای دل سینه ریشان است این
عجب گفتگوئیست دلشاد کن — ز قید غم و درد آزاد کن
چنان جلوهٔ حسن او دیده ام — که از خود فراموش گردیده ام
چه همجا پرسی ازین ظفریاب کیست — پی تخت شاهنشهی یاب کیست
بجائی که چون کشن جوگیشور است — که از نور او هر دو عالم پر است
بجائی که ارجن کماندار هست — باقبال خوبی سر و کار هست
همانجاست دولت همانجاست داد — همانجاست فتح و ظفر یاد باد
اگر چند فخری تو ثروت بجاست — ولی فخر کردن کجا خوش نماست

بکن سجدهٔ شکر پروردگار
که آمد ز دست تو زینگونه کار

تمام شد

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

چند نہایت دلچسپ و مفید کتب

نارائن رام چیتر بطرز ناول یہ نارائن چیتر مالا کا پہلا موتی - اردو پڑھنے لکھنے اصحاب کیلئے ایک بیش بہا تحفہ مریادا پرشوتم بھگوان رام چندر جی کی زندگی کو اصلی معنوں میں پیش کرنیوالی اپنے ڈھنگ کی بالکل نرالی راماین نظم و نثر کا ایک بے بہا مجموعہ مہرشی بالمیکی جی کی زندہ جاوید تصانیف کے ادھار پر گوسائیں تلسی داس جی کے پرمعنی و نتیجہ خیز دوہوں و چوپائیوں سے آراستہ جس پر پنجاب گورنمنٹ نے ٹیکسٹ بک سوسائیٹی کی خاص سفارش سے ایک صد (۱۰۰) روپیہ انعام عطا فرمایا ہے سررشتہ تعلیم نے اپنے خاص سرکلر ۸۸ کے ذریعہ تمام سکول لائبریریوں کے لئے منظور فرمایا ہے - اخبارات نے اس پر نہایت عمدہ ریویو کئے ہیں عوام نے بہت پسند فرمایا ہے قیمت دو روپے - - - - - - - - - - (عه)

نارائن کرشن چیتر مکمل :- اردو زبان میں اپنے ڈھنگ کی بالکل پہلی تصنیف پنجاب کے مشہور شدہ فسانہ نگار مہاشہ نرائن کی قلم سے اس لاجواب کتاب میں بھگوان کرشن کی زندگی کو اصل معنوں میں پیش کرتے ہوئے نہایت بیہودہ بہتانوں اور پرمانوں سے ان تمام برائیوں اور الزاموں کی صفائی کی گئی ہے جو کہ اگیان میں پھنسے ہوئے لوگوں نے ان کی ذات پاک پر لگائے ہوئے ہیں اس نایاب کتاب کا مطالعہ ہر ہندو ناتر کا فرض ہے یہ کتاب اس قدر مقبول ہوئی ہے کہ بہت تھوڑے عرصہ میں اس کی

ایڈیشن بالکل اختتام پر ہے - سرورق پر بھگوان کرشن کا ایک خوبصورت چتر دیا گیا ہے قیمت صرف دو روپے - - - - - - - - - (عه)

بھگتی یوگ :- سوامی ویویکانند جی مہاراج کے مختلف انگریزی لکچروں کا عام فہم اردو میں ترجمہ ہے - بھگتی کیا چیز ہے (۲) بھگتی کیوں کرنی چاہیے (۳) بھگتی کرنے سے کیا ہوتا ہے - بھگتی کی قسمیں قیمت چھ آنہ - - - - - (۶/)

یوگ کے عملی سبق :- یوگ کے تمام مرحلوں کی بالتوضیح صراحت اور یوگ کی اصلی غرض و منشائے کی تفصیلی وضاحت جس میں یوگ - آسن - پرانایام دھارنا دھیان - سمادھی پر فلسفانہ لکھا گیا ہے قیمت صرف - - - (۶/)

انمول موتیوں کی مالا :- معرفت و حقیقت کے موتیوں کی ۹۵۴ منکوں کی لڑی میں نہایت خوشنما طور پر پرو دیا گیا ہے - اس میں ۱۵۴ ہی مضمون ہیں - دولتمندی ہی سب کچھ نہیں - زندگی کس طرح بسر کرنی چاہیئے - اپنی کرنی پار اترنی - کیا دنیا حق پرست ہے و زر پرست ہے خیالات کی اصلیت انسانی مانند غلام اور مالک کی مثال سچی شرافت اس ہاتھ دے اس ہاتھ لے - آپ بھلا تو جگ بھلا - عزت کے سچے مستحق - پریم بھگت کی مہادوا فیونی وغیرہ وغیرہ قیمت - - - - - - - (۶/)

وچار کلپ درم :- یہ ویدانت کی ۳۰۶ صفحوں کی ایک نایاب کتاب ہے جو سات بابوں میں منقسم ہے اور ہر ایک باب میں تقریباً آٹھ فصلیں ہیں ایشور جیو پرکرتی - گیان کرم اپاسنا - آدرش عملی شغل وغیرہ وغیرہ جیسے

مضمونوں پر نہایت ہی عالمانہ طریق پر بحث کی گئی ہے قیمت ۔ ۔ ۔ (سـہ ر)

گیان کلید رم: رموز معرفت کا گنجینہ اسرار ذات کا خزینہ علم عرفان کا نادر رسالہ گیان و یوگ دلچسپ مجموعہ ضخامت ۴۸ صفحے قیمت ۔۔۔ (۸ر)

سادھو کی سدا: مذاہب اخلاق وطرز تمدن کے متعلق چند مفید سبق اخلاق آموز مضامین مذہبی رجحان والوں کے مذاق کے درست کرنے کا مصالحہ قیمت ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ (۳ر)

سائنس کے سو خیال: اس میں اعلیٰ درجہ کے روحانی و اخلاقی سبق ہیں مثلاً کمزوریوں کا مقابلہ۔ دھرم اور فرض۔ پریم۔ نور کی زندگی نفرت اور محبت نکتہ چینی سچا علم وغیرہ وغیرہ قیمت ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ (۵ر)

ہماری زندگی و موت: کیا ہندو قوم زندہ رہیگی؟ اس سوال کے مختلف پہلوؤں پر بحث کرنے کے بعد ایک علیحدہ مفصل آرٹیکل میں جواب دیا گیا ہے جو ہر ہندو کے پڑھنے اور سوچنے کے قابل ہے قیمت ۔۔ (۲ر)

ہماری زندگی و موت: کیا ہندو قوم زندہ رہیگی؟ اس سوال کے مختلف پہلوؤں پر بحث کرنے کے بعد ایک علیحدہ مفصل آرٹیکل میں جواب دیا گیا ہے جو ہر ہندو کے پڑھنے اور سوچنے کے قابل ہے قیمت ۔۔ (۲ر)

ملنے کا پتہ — مسٹر رام پرشاد نرائن دت
پبلشر و تاجران کتب [illegible]

اردو زبان کی نہایت مفید کتب

مصنفہ بابو شیو برت لال صاحب ورمن

- ہماری ماتائیں ۸ر
- سچی دیویاں ۴ر
- ایضاً استریاں ۴ر
- راجستھان کی بیرانیاں ۔ ۱۴ر
- ستی برتانت ۷ر
- سچی ماتائیں ۳ر
- ہندو ماتائیں ۴ر
- ہندو استریاں یعنے خانہ داری کی فلاسفی ۴ر
- بھارت کی شجاع و عالم استریوں کے کارنامے ۔ ۴ر

- ویر برتانت زیر طبع ۸ر
- وید منڈل ۶ حصہ ۴ر
- پنجابی سوماہر وعظ ۸ر
- بھگت برتانت ۲ر
- راجہ رسالو ۴ر
- رشی برتانت ۵ر
- گوسائیں تلسی داس کا جیون چرتر ۳ر
- کبیر جی کا چرتر ۔ ۲ر
- حیرت انگیز واقعات ۔ ۱ر
- سیوا جی اور زیب کی لڑکی کی فتح یابی ۳ر
- چندرگپت و سکندر کی پوتی کی شادی ۲ر

- مہابھارت نہایت دلچسپ لڑائی ۱۴ر
- ماتاجی ستیا کا عطر ۸ر
- رامائن ہر دو حصہ مکمل عـہ
- ،، ،، ،، مجلد عـہ
- مہابھارت ۱۸ پرب ۔ عـہ
- بدھ دیو کی سوانح عمری ۱ر
- بدھ دھرم کا علم اخلاق ۲ر
- بدھ دھرم کا میل ۲ر
- مسیحی مذہب کا منبع ویدک دھرم ہے ۔ ۱ر
- ژند یا ژند کا اردو ترجمہ ۲ر
- سنسکرت زبان کی عظمت ۱ر

- جاپان اور اسکی ترقی ۴ر
- آریوں میں علم تحریر کا رواج ۔۔ ۸ر
- آخری وقت کا دردناک سین ۔۔ ۸ر
- معدن التہذیب ۴ر
- تمباکو ۱ر
- آئینہ درش یونانی فلاسفی ۔ ۱ر
- علم و خیال ۔ ۵ر
- قانون خیال ۔ ۸ر
- سائنس کے خیال ۔ ۴ر
- فانوس خیال ۸ر
- معجون خیال ۔ ۲ر

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

بیرنگ جیالی ۳/	گھر کا راستہ ۲/	آتم وچار کلیدرم ۶/	بیچیاین ۱۲/
انمول موتیوں کی مالا ۵/	نیار کلیدرم ۲/	گیتا کلیدرم ۶/	گیان ستیاین ۲/
روحانی ہیرے ۳/	راج یوگ ۵/	رشی تاپت کلیدرم ۶/	گیان ستسنگ ۸/
کامیابی کی کنجی ۲/	یوگ کے علمی سبق ۵/	جین ۶/	کرم ۸/
صحت دولت عقل	کرم یوگ ۵/	دیوبانت ۱۲/	ابیاس ۸/
[illegible] کا راز ۸/	بھگتی یوگ ۵/	وشنو پران ۱۰/	کبیر جیونتر ۸/
جگت ترائن ۰/	فلاسفی یوگ ۱/	[illegible] ۸/	پنتھ ۸/
[illegible] تفسیر	روحانی آدرش ۳/	الحیات بعد الممات ۸/	بچن ۸/
ویدانت فلاسفی ۱/	[illegible] جوڑی ۲/	گیان سادھن ۱۲/	یاترا ۸/
[illegible] روحانی	سرت شبد یوگ	گیان کرشنائن ۹/	سچ ۸/
[illegible] ۲/	کلیدرم وچار کلیدم	گیان [illegible]	پریم ۸/
[illegible]	[illegible] کلیدرم ۸/	گیان [illegible]	وچار ۸/
[illegible]	رم وچار کلیدم ۱۰/	گیان [illegible]	درشٹانت ۸/

ملنے کا پتہ — رام شاستر [illegible] مالکان آریہ بک ڈپو بیرون دروازہ لاہور

جامع [illegible] پریس لاہور باہتمام لالہ ایشر داس پرنٹر چھپی